

منتشر شده در سايت و اپليكيشن پرديس رمان

Site: <http://novel.pd7.ir/>

شناسنامه رمان :

نام رمان	يك عشق لايتناهي
به قلم	Ali.M.Z
ژانر	پلیسی – معمایی – عاشقانه
تعداد صفحات	۱۰۵

(فصل اول)

(موضوع :) بازی سرنوشت

گاهی باید متنفر بود .. به فکر انتقام بود .. نگذشت .. نبخشید .. همیشه مظلوم بودن

.. کار ساز نیست .. گاهی باید ظالم شد .. شاکی بود .. باید از این دنیا شکایت کرد
گاهی باید فریاد زد .. ناسزا گفت .. گاهی باید همان باشی که هیچ احدی تاب تحملت
را ندارد تا بتوانی در تنهایی خود بمانی !!! شاید اینگونه زجر کمتری بکشی ...!!! گاهی

.. نباید تسلیم شد .. باید مبارزه کرد .. باید جنگید ... زمانش فرا رسید
زمان خون خواهی .. زمان انتقام .. از تموم گرگ صفتایی که زندگیتو به آتش کشیدن

حرومزاده هایی که واسه پول شکم ها میدرنند .. اما خسته ام ... خسته ... از تموم ..
.. اتفاقات اطراف ... قلبم درد میکنه دردی که مرهمی واسش وجود نداره ... تنهام

... تنها تر از همیشه
 از دنيا بيزارم .. از زندگي .. از تموم عالم .. قليم درد ميكنه دردي كه تنها باعثش
 اونان .. اون كثافت هايي كه زندگيمو ازم گرفتند ... الان پنج ساله از اون اتفاق
 ميگذره .. پنج سال .. پنج سال .. پنج سال پنج سال كم وقتي نيست اما با ياد
 اوري يه خاطره از اون روز نابود ميشم .. ميميرم ... داغون ميشم .. در ظاهر مثل كوه
 استوارم ... سردم .. خشكم ... خشن ... چشم هايي دارم كه سرماي آهن و تاريخي
 شب را در دل خود جاي داده .. بعد از اون روز قليم را نابود كردم .. كشتمش .. ولي
 هرگز اون خاطره از اعماقش بيرون نرفت ... ممكنه در ظاهر قوي و مقتدر باشم .. اما از
 ... درون مثل خانه اي ويران شده ام

2

خانه اي سرد و بي روح ... قلبي كه به همه قبولوندم از جنس سنگه .. قلبي كه حال
 همه به يخ و زد نفوذ بودنش يقين دارند .. قلبي كه همه قبول دارند كه مرده و وجود
 .. خارجي نداره .. در واقع زنده است و پنج ساله كه ه شب و روز عذابم ميده
 زندگي كه تلخ تر از مرگه چه ارزشي داره .. الان پنج ساله كه با يادشون زندگي
 ميكنم ... الان پنج ساله كه هيچ اشكي نريختم . . پنج ساله كه به بغض گلوم رو فشار
 ميده ... پنج ساله پنج سال پنج سال پن ج ساله كه در به در دنبال ذره اي
 ... ارامشم .. دارم ميسوزم .. قليم داره اتيش ميگيره
 ... پنج ساله كه اخم از پيشاني بر نداشتم ، و نگاهم زمين و زمان را به هم دوخته
 ديگه طاقت ندارم .. ديگه بريدم .. ديگه اين قلب كشش اين درد رو نداره ... اي كاش
 روزي اين كابوس تموم شه ... خسته ام .. خسته تر از هميشه اما به والي علي
 ... قسم كه خون كثيف تك تكشون رو ميريزم

خدايا شروع سخن نام توست ، وجودم به هر لحظه آرام توست ، دلم از نام و يادت
 بگيرد قرار ، خوشم چونكه باشي مرا در کنار ، حضور تورا در دلم ديده ام ، مدام تو را

هم پرستیده ام ، ولی از صفات چه گویم سخن ؟ که بی شک ننگچی به افکار من ، سخن از تو گفتن یقین مشکل است ، اگر چه جمالت به جان و دل است ، بزرگی فقط

... در تو معنا شود ، وجودم از نگاه تو پیدا شود
..... خدایا ، اینبار هم فقط با نام و یادت قلم در دست میگیرم ... الهی به امید تو

به نام خدا

3

داشتم تو پیاده رو قدم میزدم که چشمم خورد به یه میوه فروشی ، بد جور ه و س انار

کردم برای همین دستی به شکمم کشیدم و زیر لب زمزمه کردم برات میخرمش

. که از فکر پسرم ، لبخندی بر روی لبانم جا خشک کرد. به گام هایم سرعت بخشیدم

. میوه فروشی درست اون طرف خیابون بود

با عجله وارد خیابون شدم ، تا خواستم به خودم بچنیم به ماشین شاستی بلند با
. سرعت به من زد

از شدت ضربه به هوا پرتاب شدم و با شکم روی زمین فرود اومدم . چشمام داشت
. سیاهی میرفت و از درد اشک تو چشمام حلقه زد

درد زیادی توی ناحیه شکمم داشتم . با عجله دستمو به زیر شکمم بردم . خونریزی
. داشتم

... و دیگه هیچ چیزی ندیدم به جز سیاهی مطلق

.....
(ارشاوین)

. داشتم با عجله به سمت بیمارستان میروندم
ساعت 4 بعد از ظهر بود که بهم خبر دادن یکتا وقت زایمانش رسیده و بردنش

... بیمارستان
برای همین پدال گاز رو بیشتر از قبل فشار دادم . که صدای موتور ماشین تمام فضای
... اطراف رو پر کرد دیگه داشتم دیوونه میشدم باید هرچه زودتر میرسیدم
همینطور که تو افکار خودم غرق بودم با دیدن دختری که چند متری باهام فاصله
... داشت زدم رو ترمز ، ولی دیگه دیر شده بود و باهاش برخورد کردم

4

به محض برخورد با عجله از ماشین پیاده شدم . رفتم بالای سرش و به آرامی کنارش
. زانو زدم. دستمو بردم سمت گردنش هنوز نبضش میزد

: تو آخرین لحظه که خواستم دستمو بکشم ، به آرامی زیر لب زمزمه کرد

!!!! بچه ام...؟؟

با عجله از روی زمین بلندش کردم ، در عقب ماشین رو باز کردم و با احتیاط
. خوابوندمش روی صندلی، پالتوم رو در آوردم و با احتیاط کشیدم روش
با عجله در رو بستم و نشستم پشت رل . پدال گاز رو تا اخر فشار دادم که ماشین در
جا از زمین کنده شد . و یک راست به سمت بیمارستانی که یکتا درش بستری بود
... راندم
جلوی در بیمارستان با عجله زدم رو ترمز ، از ماشین پیاده شدم . دویدم سمت

. اورژانس و پرستار رو صدا کردم
دوباره سراسیمه دویدم سمت ماشین . در رو باز کردم . که پشت سرم پرستار ها با
. برانکاردا اومدن. با احتیاط از روی صندلی بلندش کردن و گذاشتنش روی برانکاردا

... فقط زیر لب خدا خدا میکردم که چیزیش نشده باشه
. توی راه تمام شرح حال دختره رو برای یکی از پرستار ها بازگو کردم

اون ها هم با عجله بردنش اورژانس . چند لحظه بعد دكتر اومد و معاينه اش كرد و گفت : خونريزي داخلي داره و بايد هرچه زودتر جراحی بشه

.اتاق عمل رو براي زايمان آماده كنيد
با عصبانيت دستي تو موهام كشيدم . كه با ياد اوري زايمان يكتا با عجله به طرف

: پذيرش دويدم به پرستاري كه پشت ميز نشسته بود گفتم

5

بيخشيد خانوم يكتا ازاده فر تو كدام اتاقه ؟

.پرستار : صبر كنيد يه نگاهي به ليست بنديازم

: و پس از چند لحظه با لحن ارومي گفت
. تو اتاق عمل هستند

به سرعت از پذيرش دور شدم و خودمو به اتاق عمل رسوندم . روي اولين صندلي ... نشستم و سرم رو بين دوتا دست هام گرفتم. و زير لب خدا رو صدا كردم

.....
. ساعت از 8 شب مي گذشت كه يك پرستار از اتاق عمل خارج شد

. با عجله از روي صندلي بلند شدم و رفتم سمتش
با نگراني ازش پرسيدم : حالشون چگونه ؟

... پرستار : دكتر خودش براتون توضيح ميده
. و با عجله از كنارم رد شد

. ديگه داشتم از نگراني ديوونه مي شدم
. چند لحظه بعد در اتاق عمل براي بار دوم باز شد
. و دكتر به همراه چند تا از پرستار ها خارج شدند

. دكتر با بدن قيافه در هم من ليخند اطمينان بخشي زد
: و به آرامي اومد سمتم و گفت

. نگران نباشيد عمل سختي رو داشتيم . ولي خوشبختانه حال هردوشون خوبه

. و در لحظه آخر چند ضربه پشت سر هم بر روی شانه ام زد

. بعد از رفتن دكتر يكتا رو در حالي كه نيمه جون بود از اتاق بيرون آوردن
. و من درحالي كه مات و مبهوت به جسم نيمه ج و ن يكتا چشم دوخته بودم

با نشستن دستي روی شانه ام از فكر اوادم بيرون و با عجله به سمت كسي كه
. دستشو روی شانه ام گذاشته بود برگشتم

. كه با ديدن پرستاري كه يك نوزاد در اغوشش بود ، انگار كل دنيا رو بهم دادن
: پرستار نوزاد رو به اغوشم داد و با لحن دلنشيني گفت

. قدم نو رسيدتون مبارك باشه
منم در جوابش لبخندي زدم . و دست در جيم كردم و پنج تا تراول 50 توماني ازش

. بيرون اوردم و بهش دادم
. با ديدن نوزاد تمام حس هاي خوب دنيا در وجودم رخنه كرد

: همينطور كه محو تماشاش بودم زير لب زمزمه كردم
. به اين دنيا خوش اوادمي هيرادم

. و پيشاني اش رو بوسيدم

.....

پشت در اتاق ايستاده بودم . دستم رو به ارامي بال اوردم ، دستيگه را در دست
. گرفتم . در رو باز كردم

. با گام هايي پي در پي وارد اتاق شدم
. هنوز بي هوش بود

چقدر كه تو خواب معصوم و زيبا ميشد . خودم رو به تخت رساندم ، دستش رو در

دست گرفتم

چقدر كه من اين زيباي افسانه اي رو دوست داشتم . همينطور كه محو تماشاش بودم

چشمانش را باز كرد . حال كه دقت ميكردم ميديدم كه چقدر دلتنگ اين چشمان ابي
بودم .

سرم را به آرامي به سمت گوشش بردم . به آرامي زير گوشش زمزمه كردم : بابت همه
چي ازت ممنونم

(گالره)
. سردرد عجيبی داشتم .

. درد شدیدی تو ناحیه شکم پیچید
. ناخودآگاه از شدت درد تمام اجزای صورتم جمع شد

. چشمانم را به آرامی باز کردم
. سرم رو به سمت چپ چرخاندم و يه مريض روی تخت خوابیده بود

... من تو
. كه با ياد اوري اتفاق امروز با عجله دستم رو به سمت شكمم بردم

. بچه ام
. بچه ام

. با عجله دكمه زنگ کنار تخت را فشردم
. كه چند لحظه بعد چند تا پرستار سراسيمه وارد اتاق شدن

. به محض ورودشون با اضطراب ازشون پرسيدم : بچه ام

. بچه ام

. نگيد كه مرده

. نگيد كه مرده

. با تمام وجودم جيغ و داد ميكردم

. كه يكي از پرستار ها با عجله اومد سمتم ومن رو ننگه داشت
... و اون يكي پرستار هم سورنگي رو به رگ دستم تزريق كرد

.....
(سال بعد 25)

برسام جان امروز كي از ستاد برميگردى ؟
. معلوم نيست مادر جان

. امشب عمو مازيارت دعوتمون كرده خونش
به چه مناسبتى ؟

دخترش مهتاب رو كه يادته ؟
خب ؟

. از امريكا برگشته و به مناسبت برگشتش مازيار به جشن مفصل ترتيب داده
. باشه مادر جان شما خودتون بريد منم سعيمو ميكنم. ولى بازم شايد نتونم بيايم

. باشه پسرم خداحافظ

9

. خداحافظ

. تماس رو قطع كردم و از پشت ميز بلند شدم

. كنم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم

. بايد براي جمع اطلاعات به محل ارتكاب ج رم ميرفتم

.. به گام هام سرعت بخشيدم
. با عجله از ستاد خارج شدم

. هنوز چند متری با ماشین فاصله داشتم که گوشیم زنگ خورد
.. گوشي رو از جيبم در اوردم و به صفحه اش چشم دوختم شماره ناشناس بود

. جواب دادم
. بله بفرماييد

. و فقط سکوت بود که بر فضای گوشی حکم فرما بود
الو
الو

. تماس رو قطع کردم و سوار ماشینم شدم
. ماشین رو با عجله روشن کردم و حرکت کردم

. هنوز چند کیلومتری از ستاد دور نشده بودم که گوشیم دوباره زنگ خورد
. گوشي رو از جيب کتم در اوردم و به صفحه اش چشم دوختم

. بازم همون شماره

10

. به آرامی دکمه بر قراری تماس رو لمس کردم

. که صدای ظریف یک دختر تو تمام فضای گوشی طنین انداخت

. دختره : الو سالم
شما ؟

. دختره : ببخشيد که مزاحم شدم

خب ؟

دختره : شما اقای برسام تهرانی هستين ؟

بله خودمم امرتون ؟
. من مهتابم

كدوم مهتاب ؟
. دختر عموتون ديگه

. دستمو بال اوردم و پنجره رو دادم پايين
. حال كه دقت ميكردم چقدر دلتنگ اين صدا بودم

. اخه من چجوري اين صدا رو نشناختم
. كه با صداس از فكر اومدم بيرون

. الو
. الو

. صدام رو صاف كردم و گفتم : اها ببخشيد كه به جا نياوردم

11

حالتون چطوره ؟ خوب هستين ؟

ممنون من خوبم شما چطوريد ؟

. شكر منم خوبم
. خب كار داشتيد ؟

مهتاب : چيزه ... بعد تماس مادرتون فهميدم كه شايد امشب تو مهموني حضور
. نداشته باشيد

خب ؟

. مهتاب : زنگ زده بودم كه شخصا ازتون براي شركت تو اين مهموني دعوت كنم

. ولي بازم شايد نتونم بيام
. مهتاب : اه پسر عمو اذيت نكن ديگه . لطفا
. خب بينم چي ميشه ولي بازم قول نميدم

. مهتاب : ممنون پسر عمو جان
. گلومو دوباره صاف كردم و با لحن ارومي گفتم : منو همون برسام صدا كنيد

.... مهتاب : چشم . پس امشب تو مهموني منظرتونم پسر

. نداشتم حرفش تموم بشه كه پریدم وسط حرفش و گفتم : پسر عمو نه برسام

. مهتاب : ببخشید پسر عمو برسام

. پسر عمو برسام نه بگو برسام

... مهتاب : اخه

12

. اخه و اما نداره

. مهتاب : چشم برسام

. اها افرین حال شد

. مهتاب : بازم عذر میخوام كه مزاحم شدم

. خواهش میکنم این چه حرفیه

. مهتاب : خدانگهدار

. خدانگهدار

. تماس رو قطع کردم

. وگوشی رو پرت کردم روی صندلی کناریم

. دستمو بردم سمت ضبط و دكمه پخشش رو زدم

. كه صدای اهنگ تو تمام فضای ماشین طنین انداخت

.....
(هیراد)

. توی اتاقم مشغول بررسی پرونده های شرکت بودم

. چند ضربه به در خورد

. صدام رو صاف کردم و گفتم

. بیا تو

. در به آرامی باز شد و یکی از محافظ ها وارد اتاق شد

13

: بدون اينكه نگاه از پرونده ها بگيرم گفتم

. ميشنوم

. اقا ارشواين خان تو سالن منتظرتون

. ميتوني بري

. چند لحظه پس از رفتنش

. نگاه از پرونده هاي روي ميز گرفتم و به پشتي صندلي تكيه دادم

. پاى چپم روي پاى راستم انداختم

. و با ژست خاصى مشغول نوشيدن قهوه ام شدم

. طعمش بى نظير بود

. پس از تمام شدن قهوه فنجان رو بر روي ميز گذاشتم

. از روي صندلي بلند شدم

. گوشيم رو از روي ميز برداشتم

... و با گام هايى بلند و استوار از اتاق خارج شدم

. موقع رد شدن از راه رو محافظ ها به نشانه احترام سر خم كردن

. دستم رو بال اوادم و به نشانه ازاد در هوا تكان دادم

. از پله ها پايين رفتم

. هنوز به انتهاي پله ها نرسيده بودم كه با خدمت كار شخصيم برخورد كردم

خدمتكار : اقا... ا.. ب

: نذاشتم حرفش تموم بشه که با لحن متکبری گفتم

. اتاقم رو تمیز کن

. و با گام‌هایی پی در پی از کنارش رد شدم
. توی راه روی ورودی سالن چشمم خورد به آینه قدی که درش قرار داشت

. با چند قدم خودم رو بهش رسوندم
. با دیدن چهره ام یوزخندی از سر غرور بر روی لبانم نقش بست

. صورتی نسبتاً استخوانی و کشیده با ابرو‌هایی پر پشت و چشمانی کشیده
. پوستی گندمی با مو‌هایی خرمایی

. و بینی و لبانی متوسط
. با یکم ته ریش که چهره ام رو جذاب و مردانه کرده بود

. به آرامی از کنار آینه رد شدم و وارد سالن شدم
. ارشاوین مثل همیشه روی یه کاناپه تک نفره با ژست خاصی لم داده بود

. مشغول دود کردن سیگارش بود
. با چند قدم خودم رو بهش رسوندم و درست روبه روش ایستادم

با لحن سردی گفتم: با من کاری داشتید پدر؟
. ارشاوین: دیشب به مزرعه اسب سواری حمله شده

خب؟
. ارشاوین: چند تایی شون رو تونستیم دستگیر کنیم

15

وظیفه من چیه؟

. تو باید از شون حرف بکشی

. سري تگون دادم و از سالن خارج شدم
. با عجله از پله ها بال رفتم
. وارد اتاقم شدم

. به سمت كمد رفتم
. درش رو باز كردم

. يك دست كت و شلوار مشكي براق ازش بيرون اوردم
. با يه پيراهن سفيد

. لباس هام رو عوض كردم
. يه كراوات مشكي هم از تو كشوم بيرون اوردم

. بعد از بستن كراوات ، يه نگاهی تو ايینه اتاقم انداختم
. مثل هميشه عالی شده بودم

. از اين بابت دوباره پوزخندی گوشه ليم نقش بست
موقع خارج شدن از تو كشوی عسلی کنار تختم اسلحه ام رو برداشتم

... و از اتاق خارج شدم
. جلوی در عمارت سويیچ رو دادم به يکی از محافظ ها

. چند لحظه بعد محافظ با ماشين اومد

16

به محض پياده شدنش ،

. با عجله سوار مرسدس مشكي ام شدم
. پدال گاز رو تا اخر فشار دادم كه ماشين با صدا ي مهيبی از زمين كنده شد

.....
. جلوی ورودی مزرعه زدم رو ترمز

. دستمو بال اوردم و با زدن دو بوق در باز شد
. دربان با دیدن من سرشو به نشانه احترام خم كرد

. منم با عجله وارد مزرعه شدم
. جلوی ویال زدم رو ترمز

. اسلحه ام رو از توی داشبورد برداشتم و از ماشین خارج شدم
. از بچگی محیط این جا بهم آرامش خاصی میداد

. نفس عمیقی کشیدم و هوای تازه را با تمام وجودم استشمام کردم
. با گام هایی پی در پی به سمت انبار راه افتادم

جلوی در ورودی انبار دوتا محافظ ایستاده بودن
. که به محض دیدن من هردوتا شون سر خم کردن

. با چند قدم خودمو بهشون رسوندم
با لحنی سرد و متکبر رو بهشون گفتم : ایرج کجاست ؟

. که یکی از محافظ ها که هیكل نسبتا ورزیده ای داشت

17

. من و من کنان گفت : اقا ، ایرج خان تو اسطبل هستند

. با تکبراز کنارش رد شدم

: موقع داخل شدن با لحنی جدی گفتم
. تو انبار منتظرشم
. وارد انبار شدم

. انبار خالی بود
. درست در وسط انبار یه نفر رو به صندلی بسته بودن

. انبار تاریک بود
. از هواکش روزنه ای از نور به صورتش میتابید

. نزدیکش شدم
. سرش پایین بود

. دستم رو با عصیانیت بالال اوردم
. موهایش رو در دست گرفتم . سرش رو بالال اوردم

. از شدت کتک‌هایی که خورده بود تمام صورتش خونی بود
به نظر آدم سر سختی میرسید
. ولی تا به امروز کسی نتونسته از دست من قسر در بره
. چشم‌هایش رو به آرامی باز کرد
. تا نگاهی به من افتاد لبخندی تلخ زد

18

از این بابت پوزخندی بر روی لبانم نقش بست

. موهاش رو ول کردم
. دست تو جیم کردم و پاکت طالپی سیگارم رو ب بیرون اوردم
. از توش یه سیگار برداشتم
. سیگار رو روشن کردم و پک عمیقی بهش زدم
. با غرور شروع کردم به دورش چرخیدن
. مثل همیشه نوک سیگار آتش گرفت و طولی نکشید که خاکستر شد
. دودش رو به آرامی بیرون دادم
. درست روبه روش فرار گرفته بودم
. پک دیگری از سیگار زدم و اینبار دودش رو با شدت تو صورتش خالی کردم
. به سرفه افتاد
از این بابت پوزخند عمیق تر شد و سیگار رو با عصبانیت تو صورتش له کردم
. که صدای فریادش تو تمام فضای اطراف پیچید
. سیگار دیگری روشن کردم
. سیگار رو به صورتش نزدیک کردم
. که سرش رو عقب کشید
. نیش خندی زدم و سیگار رو با شدت تو چشمش خاموش کردم
. که اینبار از ته دل فریاد دل‌خراشی کشید

. ولي من ادم دل رحمى نبودم

. دوباره موهاش رو در دست گرفتم

. از درد صورتش در هم فرو رفت
با لحنى سرد از الى دندان هايم غریدم : نميخواي بگي سگ كي هستي كثافت ؟

. كه اينبار پوزخندى تحويلم داد
. موهاش رو ول كردم

. چند قدمى ازش فاصله گرفتم
. دستى به صورتم كشيدم

. از عصبانيت تمام رگ هاى گردنم زده بود بيرون
. با عصبانيت برگشتم طرفش و با يه ضربه پا تو صورتش نقش زمينش كردم

. به ارامى كنارش زانو زدم
. از بينى اش خون ميومد

: با عربده ازش پرسيدم
. د جواب بده لعنتى

. كه با صدايى كه از شدت درد ميلرزيد گفت : من به تو هيچى نميگم اشغال
. منو بكش

. دوباره پوزخندى زد
. با عصبانيت از كنارش بلند شدم

. دستي تو موهام كشيديم و با لگد كوبيدم تو شكمش كه از درد صورتش جمع شد

: با عصبانيت رو به چند تا از محافظ هايي كه دور ها دور انبارايستاده بودن غريدم
... وسايل شكنجه رو بياريد

.....

(مهتاب)
. از صبح تا حال دل تو دلم نبود

. ياد اون چشم هاش كه ميوفتادم لپ هام گل مينداخت
. دلم براش يه ذره شده بود

. خيلي دلم ميخواست كه بعد اين همه سال از نزديك ببينمش
. از روی تخت بلند شدم

. بعد از اون تماس و شنيدن صداش قلبم بيقرار تر شده بود
... يه كش و قوسی به خودم دادم و راهی حمام شدم

.....

. از توی كمد يه مانتوی قرمز جیغ برداشتم

. با يه شلوار سفيد و شال سفيد
. بعد از پوشيدنشون از اتاق خارج شدم

. پله ها رو با عجله دوتا يكي كردم و از خونه زدم بيرون
. با دو خودمو به پشت خونه رسوندم

. وارد پارکینگ شدم

. با عجله سوار اوپتیماي سفیدم شدم و از پارکین گ زدم بیرون
تو این ساعت از روز خیابون ها یکم شلوغ بود بر ای همین انداختم تو کوچه پس

. کوچه ها و با سرعت از اون ها عبور میکردم

.....
. جلوی در ارایشگاه زدم رو ترمز

. با عجله از ماشین پیاده شدم
. در ماشین رو با ریموت قفل کردم

... وارد ارایشگاه شدم
. وقتی وارد شدم پشتش به من بود

. به آرامی نزدیکش شدم
. بیهو از پشت پریدم و بغلش کردم

. که مثل برق گرفته ها یه متر پرید هوا
. از این عکس العملش پقی زدم زیر خنده

. که با عصبانیت برگشت طرفم
. با دیدن قیافه در همش خنده ام شدت گرفت

. که به سمتم هجوم آورد
. تا خواستم به خودم بجنبم دستشو انداخت و موهامو گرفت

22

. پارچ اب یخی رو که روی میز بود برداشت

: با لحن ملتمسی گفتم

. بیتا تورو خدا نریز

... غلط كردم

. اما ديگه دير شده بود و تمام پارچ رو تو يقه لباسم خالي كرد
. دختره ديوونه گند زد به لباسام

. با عصبانيت برگشتم طرفش كه باديدن قيافه برزخي ام يقى زد زير خنده
. رو اب بخندي

.....

. بعد از تمام شدن ارايشم از روى صندلى بلند شدم

. ولى هنوز بابت خالي كردن پارچ تو يقه لباسم ازش دل گير بودم
. به نگاهى تو ايینه قدى كه گوشه مغازه قرار داشت انداختم

. بى نظير شده بودم
. نا خودآگاه لبخندى روى لبانم نقش بست

. كه با نشستن دستى رو شانه ام از فكر بيرون اومدم و به طرفش برگشتم
. بيتا بود كه با لبخندى خواهرانه نگاهم ميكرد

. تا خواستم لب باز كنم و ازش تشكر كنم
. خودش پيش قدم شد و گفت : قابلى نداشت

23

: دستمو بال اوادم و زدم تو سرش و با لحن بامزه اى گفتم

. ديوونه

.....

(برسام)

. مكان ارتكاب جرم توى 15 كيلومترى شمال غربى خارج از شهر بود
. از جاده اصلى خارج شدم

. ناهموارى هاى جاده زياد بود
. بعد از چند كيلومتر اسفالت تموم شد

. از اين قسمت به بعد ماشين رو نبود
. اسلحه ام و چراغ قوه ام رو از تو داشبوردي برداشتم

. به آرامي از ماشين خارج شدم
هوا گرگ و ميش بود و درختاني كه در اطراف جاده قرار داشت فضا رو كمى ترسناك

. ميكرد
. چراغ قوه ام رو روشن كردم . و به سمت مكان مورد نظر راه افتادم

. صدای پارس سگ ها از دور به گوش ميرسيد
. اسلحه ام رو از پشت كمرم در اوردم

. صدای خش خش برگ ها تن رو به لرزه مينداخت
هنوز چند متری از ماشين دور نشده بودم كه حضور يك نفر رو در پشت يكي از

. درخت ها حس كردم

24

. با عجله به طرف درخت مورد نظر برگشتم

. اما هيچكس نبود

. همينطور كه مشغول بررسي اطراف بودم
. صدای ناله يك نفر نظرمو جلب كرد
. با عجله به سمت صدا برگشتم

. يك نفر زير يكي از درخت ها افتاده بود
. كمكم كنيد

..... كمك

. با عجله خودم رو بهش رساندم

. با احتياط كنارش زانو زدم
با لحنی نگران ازش پرسيدم : چيزی شده پدر جان ؟

. كه با برخورد جسم سردی به پشت گردنم
. چشمام سپاهي رفت

.ديگه نتونستم تعادل خودم رو حفظ كنم
... و با صورت افتادم زمين

.....
(رادين)

. با عجله از ستاد زدم بيرون

25

. بايد هرچه سريع تر خودمو به محل ارتكاب جرم ميرسوندم

. توي راه رو چند تا از مامور هارو هم با خودم بردا شتم

. با عجله سوار ماشين شدم
. از تو اينه پشت رو نگاه كردم كه ديدم امير با دوتا تيم ضربتي از ستاد خارج شد

. با عجله سوار ماشين ها شدن
. چند دقيقه پيش خبر رسيد كه براي بازپرس برسام تله گذاشتند

. ماشين رو روشن كردم و با عجله راهي اون جا شدم
. داشتم از نگراني ميمردم

. صدای اژير ماشين ها تو فضای اطراف پيچيده بود
. مثل ديوونه ها ميروندم

. پا به پای من دوتا ون مشكي هم ميومدن
. خيابون ها شلوغ بود اين جوري به موقع نميرسيديم

برای همين پيچيدم تو يه خيابان فرعي . از اون جا هم انداختم توي كوچه پس كوچه
ها .

. از كوچه پس كوچه ها با سرعت عبور ميكردم
. دست چپمو با عصانيت بال اوردم

. به صفحه ساعت چشم دوختم
. ساعت 7 بود

. لعنتی

. با مشت کوبیدم رو فرمون ماشین

. و پدال گاز رو بیشتر از قبل فشار دادم
. که صدای موتور ماشین تمام فضای کوچه رو پر کرد

. با عجله گوشیمو از جیبم در اوردم. شماره برسا م رو گرفتم
. خاموش بود

. لعنتی

. لعنتی

. لعنتی

... گوشه‌ی رو با عصبانیت پرت کردم رو صندلی کناریم

.....

(سورنا)

. با دیدن جسم بیهوشش پوزخندی گوشه لبم نقش بست

. دست راستمو بال اوردم و به دوتا از نگهبان ها اشاره کردم که ببرنش داخل کلبه
. حال حال ها باهانش کار داشتم

. اسلحه ام رو گذاشتم پشت کمرم . خودمم وارد کلبه شدم
. با لحن سردی رو به یکی از نگهبان ها گفتم : ببندینش رو صندلی

. از زمین بلندش کردن و نشوندنش رو صندلی

. بعد شروع کردن به بستن دست و پاهاش

. بعد از اتمام کار با سر بهشون اشاره کردم که برن بیرون

. با چند قدم خودمو بهش رسوندم
. دستمو با عصبانیت بال آوردم و با مشت کوبیدم تو صورتش

. تقریباً به هوش اومده بود
. سرش رو بال آورد و نگاه خشمگینش رو به من دوخت

. از این بابت فحظه ای زدم
. که ابرو هاش رو بیشتر از قبل درهم کشید

. دست چپمو با عصبانیت بال آوردم و با مشت کوبیدم تو قسمت راست صورتش
. از بینی اش خون باز شد

. موهایش رو در دست گرفتم و از الی دندان هام غریدم : ادمت میکنم اشغال . ادمت میکنم

. موهایشو ول کردم
. که پوزخندی زد و با لحن تمسخر آمیزی گفت : همه زورت همین بود کثافت؟؟؟

. و درد خنده ای کرد
. با عصبانیت دستی تو موهام کشیدم

. برگشتم طرفش و با مشت کوبیدم زیر چانه اش که خون از دهانش پاچید روی زمین
. با عصبانیت رو به نگهبان هایی که پشت در بودن غریدم : بنزین بیارید

28

. چند لحظه بعد یکی از نگهبان ها با یه چهار لیتری پر از بنزین وارد شد

. چهار ليتری رو ازش گرفتم و با لحن عصبانی غر يدم : ميتونی بری

. که نگهبان سری تکون داد و خارج شد
چهار ليتری رو گرفتم طرف صورتش و با لحن تم سخر امیزی گفتم: با این چطوری ؟

. که دوباره پوزخندی تحویلم داد
با چهار ليتری کوبیدم تو صورتش که با صندلی افتاد

. در چهار ليتری رو باز کردم
شروع کردم به پاچیدن به در و دیوار کلبه

. به ذره ته چهار ليتری مونده بود
پوزخندی زدم و چهار ليتری رو بال آوردم

. همین که خواستم روش بریزم . در باز شد و یکی از نگهبان ها سراسیمه وارد شد
. با عصبانیت برگشتم طرفش

چی شده ؟
قق...ریان... پلیس .. ها

. چی پلیس ها
. چهار ليتری رو با عصبانیت کوبیدم زمین

. از جییم فندکم رو در آوردم
. روشنش کردم

29

: شعله اتش رو گرفتم طرفش و با پوزخند گفتم

. خداحافظ

. انداختمش زمین که کلبه اتش گرفت
. و با عجله از کلبه زدم بیرون

.....

(امير)

. کلبه داشت تو آتش میسوخت
. نقابم رو کشیدم رو صورتم و از ماشین پیاده شدم

. با عجله خودم رو به پشت یکی از درخت ها رسوندم و مشغول تیر اندازی شدم
. تعدادشون زیاد بود

. رادین با چند تا از بچه ها به طور مستقیم وارد درگیری شدن
. باید برسام رو از کلبه خارج می کردم

. با سر به دوتا از سرباز ها اشاره کردم که دنبالم بیان
. خودمو سریع رسوندم پشت کلبه

. اسلحه ام رو بال اوردم و به شیشه پنجره شلیک کردم
. با یه پرش وارد کلبه شدم

. از شدت دود نمیتونستم جایی رو ببینم

30

. دستمو اوردم بال و جلوی دهان و بینی ام رو گرفتم

. از راه رو خارج شدم

. وارد پذیرایی شده بودم
. به چیزی تو پذیرایی نظرمو جلب کرد
. با عجله خودمو بهش رسوندم

. خودش بود
. خم شدم و چاقو ام رو از مچ پام در اوردم

. مشغول بریدن طناب ها شدم
. بعد از بریدنشون دستمو انداختم دور گردنش و از زمین بلندش کردم

. با عجله از کلبه زدم بیرون
. روی زمین خوابوندمش

. دستمو بردم سمت گردنش
. نبضش خیلی کند میزد

. درگیری شدت گرفته بود
. سراسیمه کشیدمش پشت یکی از درخت ها

. اسلحه ام رو از پشت کمرم در اوردم و مشغول تیر اندازی شدم
.....

(هیراد)

31

. همزمان با آوردن وسایل شکنجه در باز شد

. ایرج وارد شد

. پوزخند خاصی بر لب داشت
. تو حالتی هیچ تغییری ندادم
. بعد از رسیدنش دستشو بال آورد

. اما من اهل دست دادن و این حرف ها نبودم
. فقط به کلمه سالم اکتفا کردم

. ایرج : هنوز اعتراف نکرده؟
. سری به نشانه نه تکون دادم

. که پوزخندش عمیق تر شد
. دستی به صورتم کشیدم

. با لحن عصبانی رو به ایرج و همه محافظ ها گفتم
. بیرون منتظر باشید

. که همه سری تکون دادن و با عجله خارج شدن
. و ایرج هم با همون پوزخندش با غرور از انبار خارج شد

. با عصبانیت برگشتم طرفش
. از زمین بلندش کردم

از بين وسايل يه سوزن برداشتم

32

. که با دیدن سوزن پوزخندی تحویل داد

.حالت میکنم با کی طرفی

. دستشو با عصبانیت گرفتم تو دستم
. سوزن رو بال آوردم

. با عصبانیت هرچه تمام تر سوزن رو الی ناخونش فرو کردم
. که صدای فریادش بلند شد

.از درد کشیدنش لذت میبردم
.یه سوزن دیگه برداشتم

.و با عصبانیت الی یکی دیگه از ناخوناش فرو کردم
. که اشک تو چشم هاش حلقه زد

. از این بابت پوزخندی زدم
. از جیبم فندکم رو در آوردم

. روشنش کردم
: ویا عربده ازش پرسیدم

اشغال اعتراف میکنی یانه ؟
بگو سگ کی هستی کثافت ؟

. که دوباره پوزخندی تحویل داد
. شعله فندک رو نزدیک سوزن ها کردم

33

چند لحظه بعد که سوزن ها داغ شده بود جوشش اشک تو چشم هاش کامال مشخص

بود.

: با صدایی بلند تر از قبل سرش داد زدم

برای بار اخر ازت میپرسم ؟

به نفعت که جواب بدی وگرنه خودت که هیچی ت مام اعضای خانواده تم تک تک میکشم.

. که در لحظه اخر از شدت درد زد زیر گریه و از ته دل فریاد دلخراشی کنشید
بگو سگ کی هستی کثافت ؟

. اسلحه ام رو از پشت کمرم در اوردم
. سرش رو نشانه رفتم

.یک

.دو

: همین که خواستم سه رو بگم تو لحظه اخر گفت
.تیمور

.پوزخندی زدم

.و شلیک کردم

. تیر درست به وسط پیشانی اش اصابت کرد و خونش با شدت بر روی زمین پاچید
اسلحه ام رو گذاشتم پشت کمرم و از انبار خارج شدم

: جلوی در با لحن متکبری رو به چند تا از محافظ ها گفتم

34

. به جا گم و گورش كنيد

. كه اون ها هم سرى تكون دادن

. با عجله از كنارشون رد شدم
. و به طرف عمارت اصلى راه افتادم
. تيمور

. تيمور

. تيمور

. مدام اين اسم تو ذهنم تكرر ميشد
. با عجله وارد امارت شدم

. يكي از محافظ ها جلو اومد
. تا خواست دهن باز كنه دستمو به نشانه سكوت بالال اوردم

: با لحن سردى ازش پرسيدم
ايرج كجاست ؟

. محافظ : اقا تو اتاقشون
. سرى تكون دادم و با عجله از كنارش رد شدم

. اين خونه رو دوست داشتم
. اين جا تنها جايى بود كه منو به خاطرات تكرر نشدنى كودكيم ميبرد

. با دو از پله ها بالال رفتم

35

. جلوى در اتاقش بودم

.دستمو بال اوردم
. در رو با شدت باز کردم که در طاق به طاق با دیو ار پشتی اش برخورد کرد

. با چند قدم وارد اتاق شدم
. ایرج با دیدنم دوباره پوزخندی زد

. فنجان قهوه اش رو گذاشت رو میز
: و با ژست خاصی به پشتی صندلیش تکیه داد و با لحن متکبری گفت

چی شد ؟
. خودمو به اولین کاناپه رسوندم و خودمو پرت کردم روش

: انگشتانم رو در هم گره زدم و با لحن سردی گفتم
. تیمور

. ایرج که تعجب کرده بود
: با لحن متعجبی گفت

تیمور ؟
. درسته تیمور

. ایرج تو همون حالت تو فکر فرو رفت
: با لحن سردی رو بهش گفتم

میشناسیش ؟

36

.....

(مهتاب)
از توی کمد یه تونیک مشکی که پایینش چین م یخورد برداشتم

. با یه سایورت سفید که روش نقش های گل با رن گ مشکی داشت
. با عجله پوشیدمشون

از کشوم هم یه جفت کفش پاشنه بلند مشکی برداشتم که روش یه سگک به شکل

. پروانه داشت پام کردم
. جلوی آینه به چرخي زدم
. عالی شده بودم
. دست بیتا چون درد نكنه
. ارايشم كامل بود
. فوق العاده زيبا شده بودم
. از اين بابت لبخندی زدم
.. موقع خارج شدن چشمم خورد به شیشه شفافى كه روى ميز قرار داشت
... برداشتمش
. يكم به موج دستم و گردنم زدم
. رايحه اش مست كننده بود
. عطري شيرين و محرک

37

. جذب كننده ، رايحه اى بى نظير ، همونى بود كه ميخواستم
. عاشق اين رايحه بودم
. از يه طرفم دل تو دلم نبود كه امشب بعد از سال ها برسام رو ميبينم
. ناخودآگاه لبخندی رو لبم جا خشك كرد
.. از اتاق خارج شدم
. راه رو را طى كردم و از پله ها با عجله پايين رفتم
. همه توى پذيرايى نشسته بودن
. عمو ارسالن ، زن عمو گالره
... و بقيه مهمون ها
. همه بودن
. تا خواستم وارد پذيرايى بشم

. يادم افتاد كه گوشيم تو اتاق جا مونده
. با عجله برگشتم سمت پله ها و ازشون بال رفتم
. راه رو را با عجله پيمودم و وارد اتاقم شدم
. گوشيم رو از روی عسلی کنار تختم برداشتمو از اتاق خارج شدم
. هنوز چند قدمی از در اتاق فاصله نگرفته بودم كه گوشيم زنگ خورد
. گوشي رو از جيبم در آوردم
. و به صفحه اش چشم دوختم

38

. شماره برسام بود

. تو اون لحظه انگار تو دلم كيلو كيلو قند اب ميك ردن

. ولی نمیدونم چرا دلشوره عجیبی داشتم
. دکمه برقراری تماس رو لمس کردم
. و گوشي رو نزدیک گوشم آوردم

. صدای بم یه غریبه تو گوشي پیچید
...غریبه : الو

چرا جواب نمیدین ؟
. هنوز تو شوک بودم

. این کی بود دیگه
... غریبه : الو ... الو

: صدام رو صاف کردم و گفتم
بله بفرمایید ؟

. غریبه : من سروان رادین جهانبخش هستم
: با نگرانی ازش پرسیدم

گوشی برسام دست شما چی میکنه ؟ برسام چیزیش شده؟؟؟
. لطفا به من بگید

رادين : چون شما اخيرين نفری بوديد که با برسام تماس گرفته بودين به شما زنگ

. زديم

. برسام تو بیمارستان بستری

. باشنيدن اسم بیمارستان خشکم زد

. تمام بدنم یخ شد
. دست هام ديگه حسی نداشتن

: فقط يه اسم تو ذهنم تکرار ميشد
. برسام
. برسام
. برسام

. گوشي از دستم سر خورد و افتاد روی زمين
. اشک تو چشمم جاری شد

اولين قطره اشک از چشمم جدا شد و از روی گونه ام سر خورد و به روی دستم چکيد

: مدام يه اسم تو ذهنم تکرار ميشد
. برسام
. برسام
. برسام

.....

(هيراد)

. با ايرج مشغول گفتم و گو بوديم كه تقيه اى به در خورد

. ايرج : بيا تو
. در باز شد و يه نگهبان كه تقريبا دوبرابر من هيكل داشت وارد شد

. با ديدنش ناخوداگاه يه تاى ابروم پريد بال
. ايرج : چى شده ؟

. نگهبان يه قدم جلو اومد و گفتم : ارشواين خان تو پذيرايى منتظرتون
. با صداى بى گفتم : ميتونى برى

. سرى تكون داد و از اتاق خارج شد
. از روى كاناپه بلند شدم

. دستى به موهام كشيدم و از اتاق خارج شدم
. با ايرج وارد پذيرايى شديم

. روى كاناپه سه نفره اى لم داده بود
.....

(رادين)
تماس رو قطع كردم و گوشيم رو گذاشتم تو جيبم ، بد جور بابت فرار سورنا اتيشى

. بودم
. با عصبانيت دستى تو موهام كشيدم و به داخل بيمارستان برگشتم

41

از دور امير رو ديدم كه روي صندلي نشسته بود و سرش رو بين دوتا دست هاش

. گرفته بود

.. خودم رو بهش رساندم و دستم رو روي شانه اش گذاشتم

. كه با عجله سرش رو بال اوورد و نگاهش رو به من دوخت

با لحن نگراني ازش پرسيدم : دكتر چي گفت ؟
. با صداي گرفته اي گفت : دكتر گفت اكسيژن كافي به مغزش نرسيده

خب ؟
...رفته تو كما

. با اين كلمه فليم از تپش ايستاد
. و فقط يك جمله تو مغزم تكرر ميشد

...رفته تو كما
... رفته تو كما
...رفته تو كما

. ديگه هيچي نميشنيدم
. و نفرتم نسبت به سورنا در درونم طغيان ميكرد

. با عصبانيت از امير دور شدم
. با عجله از بيمارستان زدم بيرون

. ديگه نميتونستم حتي براي يك لحظه هم محيطش رو تحمل كنم

42

. از عصبانيت به جنونم چيزي نمانده بود

... با عجله سوار ماشين شدم
. پدال گاز رو تا ته فشار دادم كه ماشين درجا از زمين كنده شد

. تو خيابان ها با سرعت سرسام اوري ميروندم
. فقط ميخواستم از اون بيمارستان فاصله بگيرم

نميديوم چقدر تو خيابون ها سرگردون بودم كه بالخره از جلوي خونه امير هوشنگ
. سر دراوردم

. سرم رو گذاشتم روي فرمان ماشين و تمام اتفاقات اين چند وقت را مرور كردم
. از اون روزي كه داستان اين پرونده شروع شد

... پرونده قتل هاي زنجيره اي
ياد روزي افتادم كه سرهنگ مهابادي من و برسام رو براي حل اين پرونده انتخاب

. كرد
. از همون اولشم دلم به پيگيري اين پرونده راضي نبود

... ولي برسام روز به روز اشتياقش براي حل پرونده بيشتري ميشد
.....

(هشت ماه قبل)

(رادين)
نگاه از پرونده هاي روي ميزم گرفتم و به پشتي صندليم تكيه دادم

43

. براي چند لحظه چشمام رو بستم و تمامي شواهد و مدارك رو تو ذهنم مرور كردم

. پرونده قتل مرموز سرگرد شاپان رضواني
با صداي تقه اي كه به در ميخوره چشم هام رو با ز ميكنم دستي به موهام ميكشم و با

. لحن خشكي ميگم: بيا تو

...که امير سراسيمه وارد ميشه
با همون صداي بمم ادامه ميدم : چي شده ؟

...امير : جناب سروان . سرهنگ مهابادي تو اتاقشون منتظرتون
... نفسمو با حرص ميدم بيرون و از روی صندلي بلند ميشم

. كنم رو برميدارم و تو اخيرين لحظه نگاهی به عكس های روی میز می اندازم
. سری به نشانه تاسف تگون میدم و از اتاق خارج ميشم

. ذهنم بد جور درگیر این پرونده است
. راه رو با قدم های پی در پی طی کردم و پشت در اتاق جناب سرهنگ ایستادم

. دستمو بال آوردم و تقه ای به در زدم که با صداي بمش گفتم: بفرمایید
. که با عجله وارد اتاق شدم

. با چند قدم خودم رو به میزش رسوندم و درست رو به روش قرار گرفتم
بعد از گذاشتن احترام نظامی گفتم : با من کاری داشتین قربان ؟

. که قبل از اینکه بتونه دهن باز کنه تقه ای به در خورد
. سرهنگ : بیا تو

44

که سرگرد برسام تهرانی وارد اتاق شد و درست در کنار من قرار گرفت و با لحن جدی

گفت: با من کاری داشتید قربان ؟

... که سرهنگ گلوش رو صاف میکنه و با لحن جدی اش ادامه میده

طبق اخيرين اطالعات جمع اوری شده در زمينه قاچاق اعضای بدن به دست مرحوم

... سرگرد شایان رضوانی همه چیز از باند بزرگی به اسم زتاس سر چشمه میگیره

سری به نشانه تایید تگون دادم و نگاهی به برسام انداختم مثل همیشه متکبر و

. استوار به نظر ميرسيد

. همينطور كه تو افكار خودم غرق بودم كه با صدای سرهنگ رشته افكارم پاره شد
. با عجله به سمت سرهنگ برگشتم

سرهنگ دوباره صدایش رو صاف کرد و ادامه داد : شما دو نفر برای کار روی این
... پرونده انتخاب شدین

از شدت تعجب چشمم اندازه نلبکی گشاد شده بود تا خواستم لب از لب باز کنم که
برسام لبخند کجی زد و با لحن متکبری گفت : برای ما باعث افتخار که روی این

. پرونده کار کنیم قربان
سرهنگ به پشتی صندلیش تکیه داد و خودکارش رو روی میز گذاشت و بعد از مکث

. کوتاهی گفت : میتونید برید
... بعد از گذاشتن احترام نظامی از اتاق خارج شدیم

توی راه رو دوباره چشمم به برسام افتاد و در کمال تعجب هنوزم همون کج خند روی
. لبانش بود

. سری به نشانه تاسف تکون دادم و به سمت اتاقم راه افتادم

45

. تمام ذهنم درگیر پرونده قتل های زنجیره ای بود

...قتل هایی مرموز . قتل هایی که تعدادی از همکاران مارو از مون گرفت
جلوی در اتاقم بودم که چشمم به یکی از نگهبان ها افتاد که به طرز مشکوکی می

... پاییدم

. اهمیتی ندادم و وارد اتاقم شدم
. خودم رو پرت کردم روی صندلیم و تمامی این اتفاقات رو مرور کردم

نفر اول : سروان نیایش استوار
نفر دوم : سروان احمد نیک زاد

. نفر سوم : سرهنگ ميثم اسدي
.نفر چهارم : ستوان رضا رنجبر

. و نفر پنجم : سرگرد شايدان رضواني
... در طي اين قتل ها 5 نفر از بهترين همكار هامون رو از دست داده بوديم

تمامي كساني كه براي حل اين پرونده پيش قدم شده بودن يكي پس از يكدیگر در
... اين راه جان باخته بودن

... چشمانم رو به آرامي باز ميكنم
. دستم رو بال ميارم و به صفحه ساعت چشم ميدوزم ... ساعت 1:45 دقيقه بود
نفسمو با حرص بيرون دادم . از پشت صندلي بلند شدم . كتم رو برداشتم و از اتاق
. خارج شدم

. راه رو رو با گام هايي پي در پي پيمودم و از ستاد زدم بيرون

46

.....

(برسام)
بعد از حرف هاي سرهنگ ذهنم بد جور درگير ب ود . دستم رو از روي پيشاني ام
. برداشتم

روي تخت غلتي زدم و گوشيم رو از روي عسلي کنار تختم برداشتم و به صفحه اش
. چشم دوختم ساعت 7 شب بود

. از سر كالفگي نفسمو با حرص بيرون دادم و سرچام نشستم
دستي تو موهام كشيدم و نگاهی گذرا به اتاق انداختم . مثل هميشه شلوغ و به هم

. ريخته بود ... سري به نشانه تاسف براي خودم تكون دادم و از روي تخت بلند شدم
... به محض پايين اومدنم به چيزي زير پام خرد شد با عجله به زير پام نگاه كردم

. به تيكه چپيس بود
. دوباره سري به نشانه تاسف براي خودم تكون دادم و از اتاق خارج شدم

همينطور كه از پله ها پايين ميرفتم صداي يك نفر نظرمو جلب كرد . با شنيدن دوباره ...
صداش سرجام ايستادم و گوش هامو تيز كردم

. صداي مهديس بود
... اين دختره ديگه اينجا چيكار ميكرد

با عجله از پله ها پايين رفتم و وارد پذيرايي شدم ولي هيچكس اون جا نبود . يكم ...
ديگه كه دقت كردم صدا از در ورودی میومد

با عجله به سمت راه رو رفتم كه ديدم دوتا از نگهبان ها جلوشو گرفتن و نمازبان ...
وارد خونه بشه

47

. از اون صحنه لبخند محوي رو لبانم نقش بست

... نگهبان ها در حالي كه سعي ميكردن جلوشو بگ یرن اينم كلي ليچار بارشون ميكرد
. گلومو صاف كردم و ابرو هامو در هم كشيدم و به سمت در ورودی رفتم

مهديس با ديدن من صداشو بيشتتر از قبل برد با ال و شروع كرد با جر و بحث با
... نگهبان ها

با چند قدم خودمو بهشون رسوندم و با صداي بمی رو به يكي از نگهبان ها گفتم : اين
جا چه خبره ؟

نگهبان : قربان اين دختره هرجايي سرشو انداخته پايين و همينجوري وارد باغ شده
... و يه بند پشت سر شما بد ميگه..

تا خواستم لب از لب باز كنم كه مهديس يه مشت حواله صورت همون نگهبان كرد و
... با صداي نسبتا بلندي رو بهش گفتم : مرد تيگه كتافت هرجايي هفت جد و ابادته

... همين كه خواست يه مشت ديگه حواله اش كنه دستشو رو هوا گرفتم
و با لحن تمسخر اميزی رو بهش گفتم : چته رم كردی ؟

... كه اينبار صداشو انداخت پس كلش و گفتم : من رم كردم يا تو پسره اشغال عوضی
تمام خشمم رو ريختم تو چشمام و پریدم وسط حرفش و گفتم : بين کوچولو جمع

... کن کاسه کوزتو و بزنی به چاک
مهديس : مرد تيکه نکبت کوچولو خود... و دوباره پریدم وسط حرفش و گفتم : دختره

... نفهم برو واسه من يکي ننه قمر بازی درنيار
دختره نکبت نداشت حرفم تموم بشه و با مشت کوبید تو شکمم ... از درد برای يه

... لحظه صورتم جمع شد

48

. که يکي از نگهبان ها درجا دست به اسلحه شد

دستمو گذاشتم روی دستش و اسلحه رو اوردم پ ايین ... و با سر به نگهبان ها اشاره
... کردم که ميتونن برن که اون ها هم سری تکون دادن و رفتن

. بعد از رفتنشون از پاشنه در کنار رفتم و با دست اشاره کردم بهش که بياد داخل

اول گنگ نگاهم کرد ولی بعد وارد خونه شد پیش ت بندش منم وارد شدم . دختره

... ايکبيري همينجوري داشت مثل منگال در و ديوار خونه رو نگاه ميکرد
با چند قدم خودمو بهش رسوندم و درست پشت سرش فرار گرفتم . کج خندی رو

. گوشه ليم نقش بست
... زيادی تو هپروت بود

... با تک سرفه ای که کردم مثل جن زده ها با عجله برگشت طرفم
با دیدن کج خند روی لبانم يه تاي ابرو شو داد بال و گفت : چته روانی کم مونده بود

... سخته کنم
... بدون کم ترين توجه ای به حرف هاش به سمت اتاق کارم راه افتادم

مهديس : هوی روانی کجا میری ؟
... و بدون پاسخ دادن به سوالش از پله ها بال رفتم

مهديس هم با عجله دنبالم راه افتاد . در رو با شدت باز کردم که طاق به طاق با ديوار
... پشتی اش برخورد کرد

... با چند قدم خودم رو به ميز كارم رسوندم و پشتش نشستم
... و انگشت هامو در هم گره زدم ... مهديس هم بال فاصله وارد اتاق شد

49

.....

(هيراد)
... با صداي الرم گوشيم چشم از پرونده هاي روي ميز گرفتم
گوشی رو برداشتم و به صفحه اش چشم دوختم . ستاره بود . حوصله سر و كله زدن
... باهاشو نداشتم
. تماس رو قطع كردم و دوباره مشغول بررسی پرونده هاي روي ميز شدم
... از صبح، بعد از حرف هاي ارشواين ذهنم بدجور درگير بود
امشب قرار بود با چند تا از تجار عرب وارد معامله بزرگی بشيم . ارشواين هم به
... مناسبت اين معامله مهماني بزرگی رو ترتيب داده بود
... امشب خیلی ها دعوت بودند خیلی ها
تقریبا يه پارتي عمومي بود که هر دختر و پسری که ميخواست ميتونست درش
... شرکت کنه
و تو پارتي دختر و پسر هارو با نوشيدنی هاي مختلف مسموم ميکرديم و بعد اعضای
. بدنشون رو در می آوردیم و با همون اعضا وارد معامله ميشدیم
از اين بابت کج خندی روي گوشه لبم نقش بست و طولی نکشيد که تبديل به قهقهه
... ای مستانه شد
. هيچ کاری برام لذت بخش تر از قاچاق اعضای بدن نبود
... همينطور که تو افکار خودم غرق بودم با صداي الرم گوشيم رشته افکارم پاره شد
. با عصبانيت به سمت گوشيم برگشتم و به صفحه اش چشم دوختم

50

. پرهام بود

اين ديگه چي ميخواست ... جواب دادم : ميشنو م ؟

. پرهام : سلامت كو پس
. با لحنی سرد و متکبر گفتم : من وقت این مسخره بازی ها رو ندارم

. پرهام : اهوع ، اقا رو .. نذاشتم حرفش تموم بشه و تماس رو قطع کردم
گوشی رو با عصبانیت پرت کردم رو ميز و سرم رو بين دوتا دستام گرفتم و نفسم رو

... با حرص دادم بیرون
... با لرزش گوشیم دوباره بهش چشم دوختم

. از روی ميز برش داشتم . يك پيام از پرهام بود ... پيام رو باز کردم
... پرهام : فقط ميخواستم بگم كه محموله هروئين وارد كشور شد

.....
(امير)

. تو ستاد با چند تا از بچه ها مشغول گپ زدن بوديم كه رادين از راه رسيد
. رادين : اگه گپ زدنت تموم شده بيا اتاقم کارت دارم

. سری تکون دادم و پشت سرش راه افتادم
...در اتاق رو باز کرد و با چند قدم خودش رو به صندلی اش رسوند و روش لم داد

با صدای بمی رو بهش گفتم : با من کاری داشتین ؟
سری تکون داد و از تو کشوش يه پاکت در آورد و پرت کرد رو ميز

51

با تعجب پرسيدم : اين چيه قربان ؟

. رادين : برش دار

. پاكٲ رو برداشتم

. رادين : بازش كن

پاكٲ رو باز كردم توش به فلش بود ... با لحن مت عجيبي پرسيدم : اين چيه قربان ؟
ميشه يكم بيشتتر توضيح بدين ؟

. رادين : اطلاعاتي درباره باند زتاس
خب ؟

... رادين : امشب به پارتي بزرگ توي منطقه ... خيابان ... قراره برگزار بشه
خب با زتاس چه ارتباطي داره قربان ؟

رادين : طبق اخريں اطلاعات به دست اومده امشب قراره تو مكان معامله اي بزرگ
... صورت بگيره

خب نقش من چيه قربان ؟
صداشو صاف كرد و بعد چند لحظه سكوت گفت : ميخوام امشب خودت با چند نفر از

... افرادت تو پارتي نفوذ كنيد
... سري تكون دادم و بعد از احترام نظامي از اتاق خارج شدم

. با عجله خودمو رسوندم پشت ميزم
... فلش رو از تو پاكٲ در اوردم و به رايانه متصلش كردم

52

تمامي مكان هايي كه درش معاملات انجام مي شد و شركت ها و باند هاي زير

... مجموعه زتاس و اسامي تعدادي از اشخاصي كه براي زتاس كار ميكردند درش بود

... واقعا اطالعات ارزشمندی بود

... از کل فلش يه کپی گرفتم و تو یکی از درايو ها ذخيره کردم

... فلش رو از رایانه جدا کردم و گذاشتمش تو پاک ت و پاکت رو هم تو کشوم
از پشت ميز بلند شدم .. کش و قوسی به بدنم دادم و اسلحه ام رو از تو کشو برداشتم

...
. اسلحه رو گذاشتم پشت کمرم و از اتاق خارج شدم

. بايد هرچه زودتر فکری برای نفوذ به اون پارتی میکردم
راه رو رو با گام هايی پی در پی پیمودم و خودم رو به اتاق بچه های اطالعاتی رساندم

...
. شاهين پشتش به من بود

. با چند قدم خودمو بهش رساندم و با دست زدم رو شانه اش که با عجله برگشت
. ليخند کجی زدم که شباهت چندانی به ليخند هم نداشت

شاهين : به امير خان .. چطوری پسر ??? از اين طرف ها ???
... اين چيز ها رو ول کن شاهين که اصل وقت ندارم

شاهين : خب با من کاری داشتی ؟
. سری تکون دادم و گفتم : اره برات يه زحمتی داشت شاهين جان

. شاهين : بنده در خدمتم

53

گلوמו صاف کردم و ادامه دادم : شاهين جان ميخوام که برام اطالعاتی درباره يه

. پارتی تو منطقه ... و خيابان ... جمع کنی و برای عصری بياری اتاقم

... شاهين : چشم امير جان

... دو تا با دست زدم رو شانه اش و از اتاق خارج شدم

.....
... ساعت از 4 ميگذشت كه صداي اللم گوشيم تو تمام فضاى اتاق پيچيد

غلتي روى تخت زدم و گوشى رو از روى عسلى کنار تخت برداشتم و به صفحه اش
...چشم دوختم

. شاهين بود
. از سر كالفگى نفسمو با شدت دادم بيرون و گوشى رو جواب دادم

شاهين : قربان تمامى اطلاعاتى كه درباره پارتى تو خيابون ... مى خواستيد رو پيدا
... كردم

. بذارشون روى ميزم
. شاهين : اطاعت قربان

. خيلى ممنون شاهين جان اللم خودم رو ميرسونم
.. تماس رو قطع كردم و با عجله از روى تخت بلند شدم .. به سمت كمد لباس ها رفتم
در كمد رو با شدت باز كردم و از توش يك كت اسپرت مشكى با يه پيراهن سرمه اى

... و شلوار كتان مشكى برداشتم و با عجله مشغول پوشيدنشون شدم

54

لحظه خروج از اتاق چشمم به شيشه شفاف عطر روى ميز افتاد با چند گام خودمو به

ميز رسوندم و شيشه عطر رو برداشتم و يكم به گردن و كمى ديگر هم به مچ دستانم
... زدم

شيشه عطر رو گذاشتم جاش و با عجله از اتاق خارج شدم .. از شدت عجله تمام پله
... ها رو دو تا يكى كردم و از خونه زدم بيرون

.....

(برسام)

خودكار رو از روي ميز برداشتم و جلوي صورتم گرفتم و بهش چشم دوختم .. به اين

فكر ميكردم كه استخدامش كنم يانه همينطور كه با خودم درگير بودم .. مهديس هم مثل مونگوال نگاه ميكرد .. نفس عميقي كشيدم تصميمم رو گرفته بودم استخدامش

.. ميكنم

فشار بين انگشتانم رو كم كردم تا اين كه خودكار از الي انگشتانم سور خورد و با

.. شدت افتاد روي ميز .. و صداش در تمام فضاي اتاق پيچيد

مهديس هم مثل جن زده ها از ترس پريد هوا .. از اين بابت پوزخندي زدم و دوباره

خودكار رو برداشتم و با لحنی متكبر رو بهش گفتم : تو از من ميترسی ؟ چشم هاش از شدت تعجب به اندازه نلبكي گشاد شد ولی طولی نکشید که دوباره به

جلد ننه قمر بازيش فرو رفت و چشم هاشو نازك كرد و با لحنی طلب کارانه گفت : من بايد از چيه تو بترسم ؟

نفسمو با حرص بيرون دادم و گفتم : درس اول تو نه شما بايد ياد بگيري كه به ريبست احترام بگذاري .. دوباره چشم هاش اندازه نلبكي گشاد شد .. از روي صندلی بلند شد و با حرص اومد طرف ميز و دستشو با عصبانيت كوبيد روي ميز و گفت : امر

55

امر شماست ريبس و قهقهه اي از سر عصبانيت سر داد بعد دستي به صورتش كشيد

...

كشو رو باز كردم و از توش يه فورم بيرون اوردم و به همراه خودكار هول دادم طرفش

...

... كمي قيافه جدی به خودم گرفتم و با تكبر گفتم : پرش كن

پشت چشمی نازك كرد و مشغول پر كردن برگه جلو روش شد .. كشو رو باز كردم و

از توش يه دونه بيسكوييت ساقه طالبي برداشتم و درون دهانم قرار دادم .. كار هاي

... اين دختر بيش از حد روحيه خسته و فرطوط من رو به وجد مي آورد
همينطور كه به مهديس و كار هاش فكر ميكردم ذهنم به گذشته هاي دور كشيده شد

.. به عشقي بچه گانه .. به عشقي پاك .. به عشقي بي ريا
به عشقي كه بين من و مهتاب بود ... تو اين مدت دلم براش يه ذره شده بود و براي

ديدن دوباره اش بيقراري ميكردم .. حاضر بودم براي دوباره ديدنش كل دنيامو بدم تا
فقط دوباره يك روز رو باهم باشيم .. اي كاش الن پيشم بود اي كاش ميومد و جلو

.. روم مينشست
... اي كاش همه چيز مثل قديما بود .. اي كاش .. اي كاش .. اي كاش .. اي كاش

همينطور كه تو گذشته هاي دور سير ميكردم با برخورد جسمي به سرم از فكري بيرون
اومدم .. تيز برگشتم طرفش .. ديدم كه با ژست خاصي بالي سرم ايستاده و برگه رو

... گرفته طرفم .. برگه رو ازش گرفتم و گذاشتم تو كشو
كش و قوسي به بدنم دادم و از پشت ميز بلند شدم دستي به موهام كشيدم و از اتاق
زدم بيرون .. مهديس هم مثل بچه كوچولو هايي كه دنبال مادرشون ميوند تا گمش

. نكنن دنبالم ميومد

56

از پله ها پايين رفتم و بعد پيچيدم توي راه رو تو راه رو سه تا در قرار داشت جلوي

دومين در ايستادم مهديس هم با عجله خودشو بهم رسوند . دستمو به آرامي بال
اوردم و دستگيره رو در دست گرفتم و با شدت به سمت پايين فشردم .. كه در اتاق

. طاق به طاق باز شد
با گام هايي استوار وارد اتاق شدم .. چرخي تو ات اق زدم .. مهديس هم بالفاصله وارد

. اتاق شد
اخم كم رنگي مهمون ابرو هام كردم و در حالي كه پشتم بهش بود با لحنی سرد رو

بهش گفتم : از اين لحظه اين جا اتاق تو .. چرخي روي پاشنه پا زدم و برگشتم طرفش
و با همون لحنم ادامه دادم : قانون اول : راس ساعت 7 از خواب بيدار ميشي و تا 9 ..

... شب همه جوړه در خدمت منى .. و از 9 به بعد ازادى هر كارى كه ميخواي بكنى شروع كردم تو اتاق چرخيدن و با لحنى متكبر ادامه دادم : صبحانه بايد راس ساعت

... آماده باشه و اصل دلم نميخواه كه سر ميز كسرى وجود داشته باشه 7:30 همينطور كه تو اتاق قدم ميزدم دست چپمو گذاشتم تو جيبم و برگشتم طرفش و با

.. لحنى سرد ادامه دادم : ناهار راس ساعت 3 بايد آماده باشه تو اين زمينه آتیه خانوم هم كمكت ميكنه و اما نظافت خونه و اتاق من بايد قبل

. ساعت 3 تموم شده باشه

سرى تكون داد و با لحنى تمسخر اميز گفت : و ديگه ؟

دستى به صورتم كشيدم و گره بين ابرو هام رو بيشتتر كردم و گفتم : شام راس ساعت ... سرو ميشه .. و بازم نميخوام كه تو چينش ميز كسرى وجود داشته باشه 8:30

سرى تكون داد و ادامه دادم : در ضمن پنجشنبه و جمعه ها هم ميتونى برى مرخصى ... در اون لحظه برقى تو چشماش جهيد كه از ديد من پنهان نموند..

57

هنگام خروج از در برگشتم طرفش و گفتم : تا يادم نرفته لباس فورتمم تو كمد و بايد

هر روز بپوشى چون من روى اين يكي زياد از حد حساسم .. با اين حرف اخرم كمى پكر شد و از اين بابت پوزخندى بر روى لبانم نق ش بست .. و بدون اين كه به پشت

... سرم نگاه كنم از اتاق زدم بيرون و از پله ها بال رفتم جلوى در اتاقم ايستادم ، دستيگيره رو در دست گرفتم و قبل از اين كه در رو باز كنم

.. يكي از نگهبان ها صدام كرد ، تيز نگاهش كردم..

!!! كه ديدم با لبخند كت و شلواري رو گرفته طرفم ..؟؟

... نگهبان : قربان لباستون رو از خشك شويى آوردن

. سرى تكون دادم و لباس رو ازش گرفتم و وارد اتاق شد

.....

(امير)

جلوى در عمارت از ماشين پياده شديم .. نگاهی به اردشير و اردوان انداختم .. كمى

استرس داشتن که به سختی میشد از تو چشم هاشون دید ، ولی تو این دنیا چیزی ... وجود نداشت که از دید من پنهان بمونه
دستی به کت و شلوارخوش دوختم کشیدم و با سر بهشون اشاره کردم که دنبالم ... بیان که اون ها هم سری تکون دادن و دنبالم راه افتادن
.. جلوی در سه تا محافظ قرار داشت که یکی از یکی قد بلند تر و درشت هیكل تر
وارد عمارت شدیم .. با دیدن یکی از محافظ ها که داشت میومد سمتم استرس تمام وجودمو گرفت .. المصب دوبرابر منم هیكل داشت .. با سر و صدا اب دهنم رو فورت دادم ... که با نشستن دستی رو شانه ام با عجله برگشتم طرفش .. اردشیر بود که با ... سر اشاره کرد دنبالش راه بیوفتم

58

دنبالش راه افتادم .. کمی از در ورودی فاصله گرفتیم .. اردوان رو دیدم که پشت یکی از درخت ها پنهان شده بود و داشت با دقت اطراف رو دید میزد .. با چند قدم خودمو ... بهش رسوندم و پشت یکی از بوته ها پنهان شدم
از عمارت اصلی به شدت محافظت میشد .. جلوی در ورودی 6 تا نگهبان مسلح ایستاده بودن .. و جلوی ورود دیگران رو میگرفت ن .. دستی به صورتم کشیدم و گفتم قضیه کمی شک بر انگیز به نظر میاد .. اردوان هم سری به نشانه موافقت تکون داد:
...
نگاهی به پشت سرم انداختم ، تا ببینم اردشیر کجاست که دیدم چند متری اون طرف تر داره اطراف رو میپااد تا کسی این طرف نیاد .. از این بابت کج خندی زدم
خودم رو به آرامی رسوندم بهش و با دست زدم رو شانه اش که با عجله برگشت .. با .. سر بهش اشاره کردم که دنبالم بیاد
دوباره برگشتم طرف اردوان .. گلوم رو صاف کردم و رو به دوتاشون گفتم : امشب باید بیش از حد مراقب باشید .. و به هیچ وجه از نوشیدنی ها و غذا هایی که تو مهمونی .. سرو میشه نمیخورید .. که هر دوتاشون سری تکون دادن

با لحنی جدی رو بهشون گفتم : اصل دوست ندارم که کسی از دستوراتم سر پیچی کنه چون در اون صورت بدجور مجازات میشه که هر دوتاشون سری به نشانه تایید

!!!... تکون دادن .. خب حال بیاید به فکری برای نفوذ به این دژ بد قواره بکنیم
.....

(هیراد)

59

مهمونی شروع شده بود و تجار عرب تا چند دقیقه دیگه میرسیدند ... کمی خم شدم

و اسلحه ام رو از توی کثوی میز عسلی کنار تختم برداشتم و پشت کمرم گذاشتمش . با تقه ای که به در خورد به طرف در برگشتم .. و با لحنی سرد گفتم: بیا تو..

... که در به آرامی باز شد و ستاره وارد شد

تو این لباس خیلی زیبا شده بود .. برای امشب سستی قرمز مشکی زده بود ... با

دیدنش یه تایی ابروم پرید بال .. که با دیدن قیافه ام لپ هاش گل انداخت ... از این بابت لبخندی محو زدم و با لحن ارومی گفتم : کاری داشتی ؟

که کمی من ومن کرد و گفت : هیراد میشه من امشب تو مهمونی حضور نداشته باشم ؟

... ابرو هام رو به سرعت در هم کشیدم و با لحنی قاطع گفتم : نه ستاره که از این جوابم کمی مضطرب شده بود گفت : اخه هیراد بعد از اون گندی که

.. سری قبل زدم میترسم بابات با دیدنم زنده ام نزاره کج خندی زدم و گفتم : تا وقتی من هستم هیچ احدی جرات نداره بهت چپ نگاه کنه

... که با این حرفم دوباره لپ هاش گل انداخت .. ستاره دختر یکی از شرکای قدیمی ارشاوین به اسم منصور بود که بعد از گندی که تو

... تحویل بارها تو گمرک زد توسط پلیس ها کشته شد دخترشم موند اس و پاس .. ارشاوین رفت و دختره رو آورد خونه خودش .. یه روز که

از بيرون اومدم ديدم كه از توي سالن پذيرايي صداي جيغ و داد مياد .. با عجله خودمو رسوندم به سالن و ديدم كه يه پير گفتار كه نزديك ارشاوين روي ميل نشسته بود داشت با لبخندي چندش اور ستاره رو نگاه ميكرد ... و ستاره هم كه توپش پر پر ... بود سر ارشاوين داد و هوار ميكرد

60

ارشاوين : دختره بي همه چيز فكر كردى كى هستى كه سر من داد و هوار ميكنى ???

و ستاره بدون اينكه جواب ارشاوين رو بده رو به اون گفتار پير كرد و با لحنى قاطع و ... برنده گفت : مردتيكه اشغال من با تو هيچ جا نميام كتافت عوضى

مرده از روي كاناپه بلند شد و اومد طرف ستاره و دستشو بلند كرد تا بخوابونه زير

گوشش كه با عجله خودمو بهش رسوندم و دستشو رو هوا گرفتم و با لحنى جدى رو

... بهش گفتم : دستى كه روي زندگيم بلند بشه خ وردش ميكنم و با مشيت خوابوندم تو صورتش .. انگشتم رو به نشانه تهديد به طرفش گرفتم و ادمه

دادم : مردتيكه رذل اگه يك بار ديگه اين طرف ها ببينمت زنده ات نميزارم .. و صدامو انداختم پس كله ام و از الى دندان هام غريدم خر فهم شد؟؟؟؟

كه ارشاوين يكي با پشت دست خوابوند تو صورتم .. از شدت ضربه صورتم كامال به .. سمت چپ چرخيد

ارشاوين : پسره نكبت ، تو فكر كردى كى هستى كه مياي و معامله من رو خراب ميكنى ؟

از اين بابت پوزخندي زدم و نگاه برزخى ام رو بهش دوختم .. و از الى دندان هام غريدم : معامله ؟؟؟!! هه معامله ؟؟؟!! و صدام رو دوباره انداختم پس كله ام و يقه اش رو در دست گرفتم و گفتم : تو خجالت نميكشى مردتيكه ؟؟؟ اين دختر مال من نه جزو

... دارايى تو كه روش قيمت ميزارى و براى چهار تا سگ روش چوب حراج ميزنى همينطور كه يقه اش تو دستم بود ، با حرص كشيدمش طرف خودم و از الى دندان

هام غريدم .. دفعه اخرت باشه كه به اموال من دست درازي ميكني ... افتاد؟؟؟

61

بعد با يه حركت هولش دادم كه افتاد روي كاناپه .. پس از چند لحظه كه با اخم

نگاهشون ميكردم دست ستاره رو گرفتم و از ويال زدم بيرون ... از همون روز اولي كه ... ديدمش شيفته اش شدم و حاضر بودم به خاطر ش دنيا رو به اتش بكشم

... با صداش از فكر اومدم بيرون و دوباره نگاهم رو به چشم هاي عسلي اش دوختم

ستاره : هيراد خوب من ديگه ميرم ... نيمچه ليخندي زدم و سري تكون دادم كه بال

فاصله از اتاق خارج شد ... به محض خارج شدن ش چرخي روي پاشنه پا زدم و به ... سمت اينه قدي كه توي گوشه اتاق قرار داشت برگشتم

نگاهي اجمالي به سر تا پاي خودم انداختم .. عالي شده بودم .. بي نظير و بي نقص ... ستي سر تا پا مشكي كه با كراوات شيري ام تضاد جالبي رو ايجاد كرده بود

با تقه اي كه به در خورد چشم از اينه گرفتم و به در دوختم ... بيا تو .. كه بالفاصله يكي از نگهبان ها وارد شد .. چي شده ؟

نگهبان : قربان ارشواين خان گفتند كه بهتون بگم كه ميهمان هاي ويژه تون تشيف ... اوردن

سري تكون دادم و گفتم : ميتوني بري .. كه نگهبان هم سري تكون داد و از اتاق خارج شد ... نفس عميقي كشيدم و از اتاق خارج شدم ... نگاهي سرسري به راه رو

انداختم كه بر روي ديوار هاش با فاصله اي معين تابلو هايي زيبا و بي نقص نصب شده ... بود

از پله ها پايين رفتم و وارد سالن اصلي شدم كه بالفاصله با اولين قدمي كه به سالن گذاشتم همه نگاه ها به سمت من كشيده شد .. ليخندي مصلحتي زدم و از ميان

... ميهمان ها عبور كردم و از در ورودي ويال خارج شدم و وارد باغ شدم

به گام هام سرعت بخشيدم و با عجله خودمو رسوندم به ويالي شرقی که قرار بود

معامله درش انجام بشه ... با عجله از پله ها بال رفتم و وارد ويال شدم ... اينجا نسبت .. به ويالي غربی خیلی ساکت تر بود

با عجله وارد سالن شدم همه بودن که با دیدن من نگاهشون رو به من دوختن و از پشت ميز بلند شدند ... با تک تکشون دست دا دم و پشت ميز نشستم .. که يکيشون با لحنه عجيبی که داشت به فارسی گفت : ميتو نيم معامله رو شروع کنيم؟؟؟ که در

... جوابش سری تکون دادم

.....

(امير)

اردشير از ما جدا شد و رفت که تو مهمونی به سر و گوشي اب بده و من و اردوان هم باهم ميخواستيم وارد عمارت بشيم .. نا خودآگاه فکری به سرم زد .. با سر به اردوان

.. اشاره کردم که دنبالم راه بيوفته که اونم سری تکون داد و دنبالم اومد
 يه همچين عمارتی بايد حتما يه در پشتی هم داشته باشه .. به احتمال زياد نگهبان

.. های اون طرف از در اصلی خیلی کمترن
 .. به آرامی و با احتیاط از ال به الی درخت ها خودمو رسوندم به سمت ديگه عمارت

نگاهی به اطراف انداختم .. هيچ کس نبود با احتیاط از الی درخت ها بيرون اومدم و خودم رو به اون طرف سنگ فرش رسوندم .. و اردوان هم پشت سر من بالفاصله اومد

... اين طرف سنگ فرش
 اين طرف سنگ فرش تهی از هرگونه درختی بود برای همين خودمون رو با عجله

رسونديم به زير ديوار عمارت تا کسی ما رو نبينه از زير ديوار با احتیاط حرکت می کردیم ..

بالخره بعد از كمى پياده روى رسيديم به پشت عمارت .. با احتياط هر چه تمام تر

سرم رو به پشت عمارت خم كردم تا بينم اون پشت چه خبره .. دوتا نگهبان داشتند از در محافظت ميكردند .. بالخره هر جور كه ش ده بود بايد وارد عمارت ميشديم

.. همينطور كه داشتم اطراف رو ميكاويدم تا راه ي براى ورود پيدا كنم ..
.. چشمم خورد به يه درخت بلند كه با كمى فاصله از ديوار نزديك به پنجره بود

... خودشه تنها راه ورود همين بود .. بايد از پنجره وارد عمارت ميشديم
با سر به اردوان اشاره كردم كه دنبالم بيا .. با عجله خودم رو رسوندم به درخت و با

هر سختى بود ازش بال رفتم و پشت سر من اردوان هم از درخت بال اومد .. جفت
پاهام رو به شاخه درخت قفل كردم و خودم رو از درخت اويزون كردم و با دستم به

حالت معلق شاخ رو گرفتم و به سمت انتهاي شاخه حركت كردم .. به نظر شاخه
.. محكمى ميرسيد

كمى به انتهاي شاخه مونده بود كه خودمو كشيديم بال و با يك پرش لبه پنجره رو
گرفتم و خودمو كشيديم بال و وارد عمارت شدم .. اردوان هم بالفاصله بعد از من

... همين كار رو كرد

.....

(ستاره)

پله هارو يكي پس از ديگرى طى كردم و وارد سالن شدم .. سالن بيش از حد شلوغ

بود .. بعضى ها مشغول رقصيدن بودند و عده اى هم نشسته بودند .. با قدم هايى بلند
كه صداى برخوردشون با زمين تن رو به لرزه مينداخت از عمارت خارج و وارد باغ

.. شدم

تو اين موقع از سال كه داشت فصل نم نم به سمت زمستون كشيده ميشد هوا كمى

سرد بود .. نسيم خنكى بيرون از عمارت مى وزيد.. براى چند لحظه احساس سرما .. كردم و اين نسيم خنك پايزى تمام وجودم رو در بر گرفت

براى همين شونه هاى برهنه ام رو در دست گرفتم و با عجله به سمت ويالى غربى دويدم .. از شدت سرما تمام پله ها رو دوتا يكي كردم و وارد ويال شدم .. جلوى در

ورودى سالن ايستادم و دستى به لباس هام كشى دم و نفسمو دادم بيرون .. و پس از ... چند لحظه وارد سالن شدم

هيران و ارشواين و بقيه سر ميز نشسته بودند .. به محض ورودم نگاه يكي از اون عرب ها روم افتاد .. جورى نگاهم ميكرد كه انگارى جلوش عريان ايستادم .. از خجالت سرم رو انداختم پايين و به سمت صندلى خالى كه کنار هيران بود حركت كردم و

.. پشت ميز نشستم
 كه ديدم يكي ديگه از عرب ها سرش رو به سمت ارشواين خم كرد و زير گوشش يه چيز هايى رو بلغور كرد كه چيزى ازش نفهميدم فقط ديدم كه چهره ارشواين در هم رفت .. و به آرامى سرش رو به سمت گوش هيران خم كرد و زير گوشش يه چيز هايى

.. رو گفت كه به جز چند كلمه بيشترش رو نفهميدم
 فقط از بين حرف هاشون شنيدم كه ارشواين رو به هيران گفت كه بره به عمارت غربى و از اتاقش براش چيزى رو بياره .. كه هيران هم با حرص از پشت ميز بلند شد و با گام

.. هايى بلند از سالن خارج شد
 بعد از رفتنش دوباره نگاهم رو به سمت جلو چرخاندم كه ديدم همون عربه داشت با

لبخندى چندش اور نگاهم ميكرد .. با دستى كه نشست روى دستم از فكر اومدم .. بيرون و با عجله برگشتم طرفش

ارشاوين بود كه با لبخندي مصلحتي رو بهم گفت : برو طبقه بال و از اتاق بزرگه برام

...پاكتي رو كه گذاشتم روي عسلي کنار تخت بيار

.. سري تكون دادم و از پشت ميز بلند شدم و از سالن خارج شدم .. از پله ها بال رفتم

و وارد اتاق شدم .. با عجله خودم رو رسوندم به عسلي ولي پاكتي روش نبود براي همين كمی خم شدم و كشوي عسلي رو باز كردم و توش رو نگاه كردم ولي اون جا

.. هم چيزي نبود

با صدای بسته شدن در با عجله به سمت در برگشتم كه ديدم همون سه تا عرب وارد

اتاق شدن .. كه يكيشون با لحن و لبخند چندين اوري با لجه اي خاص به فارسي گفت : نترس نمايزايم كه بهت بد بگذره .. قهقهه اي سر داد و با آرامي به سمتم قدم

.. برداشت

با هر يه قدم يكي از دكمه هاي پيراهنش رو باز ميكرد و من هم با هر قدمش يك قدم

... به عقب ميرفتم تا اينكه به طور كامل با ديوار پشت سرم برخورد كردم

.....

(امير)

از پنجره وارد راه رويي مجلل شده بوديم .. كه روي دو طرف ديوار هاش تابلو هايي

زيبا نصب شده بود .. با احتياط تو راه رو حركت ميكرديم .. با دست به اردوان اشاره كردم كه اتاق هارو چك كنه بينه چيز بدرد بخوري توش گير مياد يا نه .. كه اون هم

... سري تكون داد و مشغول بررسي اتاق ها شد

همينطور كه اتاق ها رو يكي پس از ديگري بررسي ميكردم .. با صدای جيج و فريادي

كه از يكي از اتاق ها ميومد سراسيمه از اتاق زدم بيرون .. صدا از اتاقي بود كه تو

66

انتهای راه رو قرار داشت .. با سر به اردوان اشاره كردم كه دنبالم بيايد كه اون هم

... سري تگون داد و دنبالم راه افتاد

با عجله خودم رو به انتهاي راه رو رسوندم و با يه ضرب پا در رو باز كردم كه در با

ديوار پشتي اش طاق به طاق برخورد كرد .. با صحنه اي كه رو به روم ديدم خشم تمام .. وجودم رو در برگرفت .. سه نفر افتاده بودن به ج و ن يه دختر

با خشمي كه از چشم هام شعله ميكشيد خودمو رسوندم به تخت و يكي از اون سه نفر رو از يقه زير پوشش گرفتم و با يه حركت پرتش كردم پايين تخت ، كه دو نفر

.. ديگه با عجله از روي تخت بلند شدند و اومدن طرف من درجا دست راستم رو كه از شدت عصبانيت مشت شده بود و ميلرزيد كوبيدم تو

صورتش كه دوباره پرت شد روي تخت ... نفر سومي نعره اي كشيد و دويد طرفم ولي حتى ذره اي هم به خودم تگون ندادم و با يه حركت كامال حساب شده جلوي ضرب

پاش رو خالي كردم و با ساعد دستم كوبيدم به پشت گردنش كه از شدت ضربه با سر رفت تو شومينه و خون از پيشاني اش جوشيد

.. نفر اول تا خواست از روي زمين بلند بشه با صداي اردوان تو همون حالت موند اردوان : بازي تمومه اشغال عوضی جفت دست هات رو بزار پشت سرت و اروم از روي

زمين بلند شو .. همون اولين كتافت رذل دستشو گذاشت پشت سرش و تمامي دستورات اردوان رو موبه مو انجام داد

براي چند لحظه نگاهم رو به اردوان دوختم كه اسلحه اش رو در آورده بود و تخت سینه اون اشغال رو نشونه رفته بود از اين بابت پوزخندی زدم كه با برخورد مشتى به

.. صورتم پخش زمين شدم .. همون اشغال دومى بود كه داشت با كج خندى خاص نگاهم ميكرد .. تا خواست قدم از قدم برداره با عجله از

... زمين بلند شدم و با يه حركت پا تو صورتش پخش زمينش كردم

67

همين كه خواست از زمين بلند بشه اسلحه ام رو در اوردم و پيشاني اش رو نشونه

رفتم ... و با لحنی که از شدت عصبانیت میلرزید گفتم : جفت دستات رو بزار پشت سرت و از روی زمین بلند شو کثافت عوضی .. نی م نگاهی به دختره انداختم که تو

خودش مجاله شده بود و از شدت بغض شانها ها ش میلرزید ... سری به نشانه تاسف تکون دادم .. دستی با عصبانیت به صورتم کشی دم .. و با عصبانیت هرچه تمام تر با

.. قنذاق اسلحه کوبیدم تو صورتش .. که از پیشانی اش خون باز شد تا خواست دوباره از روی زمین بلند بشه اسلحه ام رو گرفتم طرفش و با تحکم رو به اردوان گفتم : مالفه تخت رو برام بيار ... که اونم سری تکون داد و مالفه رو آورد ... با

.. سر بهش اشاره کردم که حواسش به این اشغال دومی باشه که اونم هم سری به نشانه اطاعت تکون داد و اسلحه رو گرفت طرفش .. با چند قدم

.. خودمو به کثافت اولی رسوندم که از دوتای دیگه چهار شونه تر و هیكلی تر بود با عصبانیت هر چه تمام تر مچ دست چپش رو گرفتم تو دست چپم و دست راستم رو بالی کتفش قرار دادم و با تمام قدرت کتفش رو با سمت پایین فشار دادم که صدای تیریک تیریک استخوان هاش تو فضای اتاق طنین انداخت از شدت درد فریاد گوش

.. خراشی کشید

با عجله مالفه رو دور مچ دست چپش پیچیدم و به گره محکم هم زدم .. مالفه رو از زیر بغل دست راستش رد کردم و در اخرم دور مچ دست راستش پیچیدم .. پامو با

.. عصبانیت هرچه تمام تر بال آوردم و درست بین دوتا کتفش قرار دادم مالفه رو با شدت هر چه تمام تر کشیدم که صدای تیریک تیریک کردن اون یکی

دستشم بلند شد از شدت درد میلرزید .. و در اخر هم با به گره کامل حرفه ای دوتا ... دستشم به هم بستم

68

با سر به اردوان اشاره کردم که دوتای دیگه رو هم بنده که اون هم اطاعتی گفت و

... دست به کار شد

با عجله خودم رو رسوندم به دختره که صدای هق هقش تمام فضای اتاق رو پر کرده

بود .. به آرامی شونه هاش رو که از شدت بغض میلرزید در دست گرفتم و با لحن نگرانی گفتم : حالتون چطوره خانوم ???

که دیدم صدایی ازش در نیامد و فقط اشک میری زه .. دستمو با احتیاط بردم طرف صورتش و چونه اش رو که از شدت بغض میلرزید در دست گرفتم و سرش رو بال

.. اوردم .. صورتش به خاطر اشک هایی که ریخته بود خیس بود نگاه اطمینان بخشم رو به چشم های میشی و ترسیده اش دوختم .. و با همون لحن ..ادامه دادم : نترس همه چیز تموم شد .. اروم باش دیگه چیزی نیست که ازش بتر

هنوز جمله ام تموم نشده بود که من رو تو اغوش کشید .. و صورتش رو تو سینه ...ستبرم پنهان کرد.. پیراهنم از شدت اشک هایی که ریخته بود خیس شد

منم نا خواسته در اغوش کشیدمش و چونه ام رو روی سرش قرار دادم .. تو همون حالت چیز هایی زمزمه میکرد .. چانه ام رو از روی سرش برداشتم و روی شانه اش

.. گذاشتم.. گوشم رو کمی به سمت صورتش خم کردم : اونا میخواستن به نداشتن حرفش تموم بشه که حلقه دستان قدرتمند و عضوانیم رو دور کمرش تنگ تر کردم و با لحنی اطمینان بخش گفتم : هییییییییییی اروم باش دختر .. همه چی

تموم شد.. حال دیگه تو تو امانی .. اروم باش ... سرم رو به آرامی بال اوردم و چشم به اردوان دوختم ... و با سر بهش اشاره کردم که بره بقیه اتاق هارو چک کنه که اونم

... اطاعتی گفت و از اتاق خارج شد

تو همون حالت که در اغوشم بود سرش رو ناخودآگاه بلند کرد و چشم های ترسیده و

نگرانش رو به چشم های قهوه ای و نافذ من دوخت و با لحنی که نگرانی درش موج

69

میزد گفت : هر چه زودتر باید از اینجا برید و گرنه اون همه تون رو میکشه تو

همون حالت کمی اخم چاشنی ابرو هام کردم و با لحنی متعجب پرسیدم : کی مارو میکشه ???

يه دنيا سوال تو سرم بود .. بايد از همه چي سر در مي اوردم ... همينطور كه تو فكر .. بودم و به چشم هاش زل زده بودم با صداس از ف كر اومدم بيرون

دختره : د بال پاشو بايد تا وقت هست فرار و گرنه اگه گير ارشاوين و هيراد بيوفتيد حتى جنازه تون هم به دست خانواده تون نميرسه ... با شنيدن اسمشون اخم هام رو بيستر از قبل در هم كشيديم و با صدايي كه خشم درش موج ميزد گفتم : غلت

... ميكنن هنوز از مادر زاده نشده كسي كه بخواد من رو از صفحه روزگار محو كنه همينطور كه مشغول گفتم و گو بوديم ... اردوان سراسيمه وارد اتاق شد ... تيز نگاهم

رو به صورت اشفته اش دوختم ... و با صدايي كه سعي ميكردم كه تونش بيستر از اين بال نره رو بهش گفتم : چي شده ؟

... اردوان : قربان اونا فهميدن كه ما اين جايم از كجا فهميدن ؟

.. اردوان : نميدونم قربان .. هرچور كه شده بايد از اين جا بزنيم بيرون سري تكون دادم و اون دختر رو از اغوشم بيرون كشيديم ... تو لحظه اخر نگاهم رو به

.. چشم هاي نگرانش دوختم از روي عسلي كتار تخت كاغذ و خودكاري برداشتم و شماره ام رو روش نوشتم و دادم بهش .. و با لحن اطمينان بخشي گفتم : به اميد ديدار و با عجله از اتاق زدم

... بيرون

70

نگاهم رو به سمت پله ها دوختم كه دوتا نگهبان جلوش ايستاده بودن ... و داشتند

اروم اروم ميومدن سمت ما .. در جا اسلحه ام رو كشيديم و سینه يکيشون رو نشونه رفتم و شلیک کردم كه درجا پخش زمين شد .. اون يكي هم تا خواست به خودش

... بجنه كه اردوان با يه گلوله راهي ديار باقي اش ك رد با سرعت هر چه تمام تر خودم رو رسوندم به انت هاي راه رو و از همون پنجره اي كه

نفوذ كرده بوديم پریدم بيرون .. شاخه درخت رو گرفتم و خودمو كشيديم بال .. اردوان هم بالفاصله بعد از من اين كار رو انجام دادم .. با عجله از درخت رفتم پايين ... با

... احتياط از زير ديوار عمارت حرکت ميکرديم
 سرم رو به آرامي و با احتياط به سمت جلوي عمارت خم کردم تا بينم چه خبره ... که
 ديدم تعداد نگاهبان ها دو برابر شده .. اوه اوه چه الم شنگه اي بشه .. خدا خودش
 بهمون کمک کنه .. با احتياط هرچه تمام تر خودمو رسوندم به اون سمت سنگ فرش
 .. و دويدم ال به الي درخت ها و از بينشون با عجله عبور ميکردم
 بايد هرچور شده اردشير رو هم از اون يکي عمارت ميکشيديم بيرون ... سراسيمه
 گوشيم رو در اوردم و شماره اش رو گرفتم ... اما خاموش بود .. لعنتي الين چه وقت
 گوشي خاموش شده ... بايد ميرفتيم داخل ساختمون .. رو به اردوان گفتم که از باغ
 .. بزنه بيرون و تو ماشين منتظر باشه تا من با اردشير بر ميگردم
 که سرى تکون داد و با دو ازم دور شد .. منم سرى به نشانه تاسف تکون دادم و به
 .. سمت عمارتي که مهموني درش برگزار شده بود دويدم ... با عجله وارد عمارت شدم
 !!!! اين جا چه خبره
 با چيزي که رو به روم ديدم براي چند لحظه تو شوک بودم .. همه مهمون ها بيهوش
 .. رو زمين افتاده بودن ... نگاهی سر سرى به اطراف انداختم .. اوناهاش پيداش کردم
 .. کنار ميز نوشيدني ها افتاده بود زمين

71

... با عجله خودمو بهش رسوندم بايد هر جور شده از اين جهنم ميبردمش بيرون
 .. کنارش زانو زدم و دستمو بردم سمت گردنش .. نبضش به کندی ميزد
 يه دستمو انداختم زير زانو هاش و دست ديگه ام رو هم گذاشتم پشت گردنش و با يه
 حرکت از زمين بلندش کردم ... نسبت به هيکلش يکمی سنگين بود ولی نه در حدی
 .. که نتونم بلندش کنم ... با عجله از سالن زدم بير وون و وارد راه روی ورودی شدم
 نگاهی سر سرى به اطراف انداختم .. هيچکس نب ود .. با عجله از در ورودی عمارت
 زدم بيرون وارد باغ شدم ... با احتياط هرچه تمام تر خودمو به اون طرف سنگ فرش

.. ها رسوندم و پشت يكي از درخت ها پنهان شدم ... نگاهی دقيق به اطراف انداختم

... خدا رو شکر كسي اين اطراف نبود

قبل از اين كه قدم از قدم بردارم نگاهی به جسم نيمه جون اردشير انداختم و با

لحنی كه عصبانيت درش غوغا ميكرد گفتم : از تو يكي ديگه انتظار نداشتم پسره
احمق ... و با عجله از ال به الی درخت ها عبور كردم ... خودمو رسوندم به در ورودی
... ويال .. همين كه خواستم قدم از قدم بردارم صدای يكي رو از پشت سر شنيدم

... محافظ : اونو بزار زمين و جفت دست هاتو بزار پشت سرت و به آرامی برگرد
اردشير رو گذاشتم زمين و دست هامو گذاشتم پشت سرم و خیلی اروم از روی زمين

... بلند شدم

محافظ : حال به آرامی بچرخ ... پوزخندی زدم و تيز برگشتم طرفش كه برای لحظه ای

هول كرد و منم از فرصت استفاده كردم و با يه فيلپيني تو مچ دستش كلتش رو
انداختم زمين و تا خواست به خودش بجنبه با يه هوگ تو قسمت راست صورتش

.. نقش زمينش كردم

همين كه خواست از زمين بلند بشه اسلحه ام رو از پشت كمرم در اوردم و پيشانی
اش رو نشانه رفتم و شليك كردم كه چمن های اطرافش از خونس رنگين شد ... با

72

عجله اسلحه ام رو گذاشتم پشت كمرم و اردشير رو از روی زمين برداشتم و دويدم

.. به سمت در ورودی باغ

با تعجب اطراف رو نگاه كردم هيچ نگهبانی نبود ... همينطور كه اطراف رو نگاه

ميكردم يهو نگاهم افتاد روی اردوان كه دست به سينه به ديوار تكيه داد بود و داشت
... با پوزخند تماشام ميكرد .. سری تكون دادم و به سمت ماشين دويدم

با عجله در عقب رو باز كردم و اردشير رو خوابوندم روی صندلی .. اردوان هم
بالفاصله سوار ماشين شد .. خودمم با عجله در سمت شاگرد رو باز كردم و سوار شدم

سراسیمه گوشیم رو در اوردم و شماره سرهنگ رو گرفتم و همه چیز رو براش مو...
به مو توضیح دادم که اونم گفت که هر چه سریع تر برای نجات بقیه اون افراد اقدام
... میکنه
اردوان هم ماشین رو روشن کرد و با سرعت هر چه تمام تر از اون جا دور شد .. و منم
..... بین راه سرم رو به شیشه تکیه داده بودم و به اون دختر فکر میکردم

.....
(پایان فصل اول)

1395/12/19
... جهت ارتباط با نویسنده به ایدی زیر مراجعه کنید

ALimohammadzaki_26@
.....

73

(فصل دوم)

مقدمه : گاهی وقت ها باید گریخت ... از تمامی اتفاقات اطراف ... از دست سرنوشت و

بازی های وقت و بی وقتش .. و به گوشه ای از این جهان پناه برد ... گوشه ای که
دست هیچ احدی به ان نرسد ... گاهی وقت ها با ید فرار کرد .. برای بقا ... برای تجدید
قوا ... برای این که بتوانی برای مدتی زنده بمانی ... و برای انتقام تجدید قوا کنی
گاهی اوقات باید گریزی به گذشته و تمام اتفاقاتش زد ... بعضی وقت ها گریز به..
.. معنای شکست نیست

بلکه زمینه ای است برای پیروزی های بزرگ تر ... پس اکثر اوقات باید گریخت .. باید

از همه كس و همه چيز فرار كرد و به نقطه اي سوت و كور پناه برد ... تا بلكه بتوان
 براي مدتي در تنهائي و خلوت خود باقي ماند ... و براي پيروزي هاي اينده نقشه هايي
 ترسيم كرد ... پس من از گريز هيچ بيم و ابائي ندارم و گاهي اوقات براي انتقام .. براي
 خون خواهي ... براي جنگيدن فرار ميكنم ... و به گوشه اي پناه ميبرم تا خود را براي
 ... فردا هاي بهتر آماده كنم

.....

(هيراد)
 با عجله از عمارت شرقي زدم بيرون و به سمت عمارت غربي دويدم .. صداي تير
 اندازي تو تمام فضاي اطراف طنين انداخته بود .. پليس ها كل باغ رو محاصره کرده

74

بودند .. معلوم نيست كه كدوم اشغالي معامله امشب رو لو داده بود ... با احتياط هر
 چه تمام تر دويدم ال به الي درخت ها .. اسلحه ام رو از پشت كمرم در اوردم و نگاهي
 .. گذرا به اطراف انداختم

اين قسمت از باغ كسي نبود .. بيشتر محافظ ها تو ضلع غربي بودند و تعداد خيلي
 كمي تو عمارت شرقي بودند .. با احتياط از البته الي درخت ها عبور كردم و خودمو

رسوندم به در ورودي باغ كه ديدم چهارتا سرباز قوي هيكل جلوش ايستادن و از
 ... ماشين ها محافظت ميكنند

پوزخندي زدم و سر نزديك ترينشون رو نشانه رفتم و شليك كردم كه خونش با
 شدت پاچيد روی شيشه ماشين از صداي زمين افتادنش سه تاي ديگه شون برگشتن

سمت من .. پشت يكي از درخت ها سنگر گرفتم .. و مشغول تير اندازي شدم .. اون
 ... ها هم با عجله پشت ماشين ها سنگر گرفتند

با احتياط روي زمين زانو زدم و يه سنگ از روي زمين برداشتم .. و با شدت به اون سمت سنگ فرس پرتاب كردم كه با يكي از درخت ها برخورد كرد .. از صدای .. برخوردش سه تا شون هم به اون سمت برگشتند
 الن بهترين فرصت بود تا به درك واصلشون كنم .. با احتياط سرم رو خم كردم و باک ماشيني رو كه پشتش سنگر گرفته بودند نشانه گرفتم و شليک كردم كه ماشين .. درجا منفجر شد
 از اين بابت پوزخندی زدم و با عجله به سمت الشه ماشين رفتم كه داشت تو آتش .. ميسوخت ... اسلحه ام رو گذاشتم پشت كمرم و کنار يكي از جنازه ها زانو زدم
 اسلحه اش رو از زمين برداشتم .. كالش بود .. از شدت انفجار لباس هاي سرباز پاره شده بود و خشاب ها هم روي زمين افتاده بود .. دوتا از خشاب هارو برداشتم و تيز از

75

روي زمين بلند شدم .. سراسيمه گوشيم رو در اوردم و شماره حيدر رو گرفتم كه

... بالفاصله بعد از دو بوق جواب داد

... حيدر : بله قربان

با صدای نخراشيده ای گفتم : اون طرف اوضاع چطوره ؟

... حيدر : افتضاح .. ناكس ها بدرجور گرد و خاك ك ردن تا الن چقدر تلفات داشتيم ؟

حيدر : قربان يه هفتايی تلفات داشتيم ولی از اون حرومزاده ها هنوزيکی هم كم نشده

گوش بگير بين چی ميگم به همه بچه ها بگو به هيچ وجه عقب نشيني نميکنن شير فهم شد ???

... حيدر : بله قربان
ارشاوين كجاست ???

حيدر : قربان ارشاوين خان چند دقيقه پيش با چند تا از باديگارد ها از در پشتي فرار
... كردند

... پوزخندي زدم و زير لب گفتم : بزدل
... تماس رو قطع كردم و با عجله خودم رو به اون سمت سنگ فرش ها رسوندم
از ال به الی درخت ها با سرعت عبور كردم و خودم رو رسوندم به عمارت غربي كه
مامور ها محاصره اش كرده بودند ... اسلحه رو بالال اوردم .. گلنگدنش رو كشيدم و
نشانه گرفتم .. ضامنش رو هم گذاشتم رو رگبار .. شليك كردم كه تير درست به
.. پشت سرباز اصابت كرد و نقش زمين شد

76

.. از صداي شليك تير همشون برگشتن سمت درخت ها و مشغول تير اندازي شدند

پشت يكي از درخت ها سنگر گرفتم و مشغول تير اندازي شدم ... نگاهي به عمارت
.. انداختم كه ديدم حيدر و بقيه باديگارد ها هم مشغول تير اندازي شدند

چندي نكشيد كه نيمي از سرباز ها كشته شدند ... خيلي اهسته و با احتياط هرچه
تمام تر از پشت درخت بيرون اومدم و به صورت سینه خيز خودم رو به پشت يكي

.. ديگه از درخت ها رسوندم
اين بار فرمانده شون رو كه يه سرگرد نسبتا ميان سال بود نشانه گرفتم و شليك

كردم كه تير درست به وسط سینه اش اصابت كرد و از شدت ضربه ناشی از اصابت
... تير به عقب پرت شد

نگاهي گذرا به بقيشون انداختم كه ديدم چطوري سرگردان دنبال راهي براي عقب
نشيني اند .. گوشي ام رو در اوردم و شماره حشمت رو گرفتم كه بعد از چند تا بوق

جواب داد : بله قربان ???
گلوله رو صاف كردم و گفتم : خوب گوش بگير بين چي ميگم همين الان با همه

... افرادت از عمارت شرقی میاید به سمت عمارت غربی
... حشمت : اطاعت قربان

.. تماس رو قطع کردم و گوشی رو گذاشتم تو جیبم و دوباره مشغول تیر اندازی شدم
باید تمامی راه ها رو برای فرارشون میبستم ... امشب باید همه مهمون های ناخوانده

... ای که این جا حضور داشتند کشته میشدند
چند لحظه بعد حشمت و تمام افرادش رسیدند و پشت درخت ها سنگر گرفتند ... با

سر بهشون اشاره کردم که مشغول بشن که اون ها هم سری تکون دادن و مشغول

77

تیر اندازی شدند .. یکی از سرباز ها که چند متری با من فاصله داشت بیسیمش رو در

.. آورد و درخواست کمک کرد

مثل اینکه قرار مهمونی از اینی که هست شلوغ تر بشه درجا پیشانی اش رو نشانه

... رفتم و شلیک کردم که مغزش متالشی شد

گوشیم رو در آوردم و شماره حیدر رو گرفتم که بالفاصله جواب داد : بله قربان؟؟؟

حیدر ستاره رو با چند تا از بچه ها از در پشتی بفرست بیرون ... چند تا از بچه ها رو
... هم بفرست که ماشین هارو آماده کنن .. باید عقب نشینی کنیم

حیدر : راستی قربان با اون عرب ها چیکار کنیم؟؟؟
... نفسمو با حرص دادم بیرون و گفتم : خالصشون کنید

... حیدر : اطاعت قربان
تماس رو قطع کردم و گوشی رو گذاشتم تو جیبم ... رو به حشمت که تو دومتری من
پشت یکی از درخت ها سنگر گرفته بود گفتم که پوششم بده تا بتونم برم اون سمت

... سنگ فرس .. که اونم سری به نشانه اطاعت تکون داد

با احتياط هرچه تمام تر از روی زمين بلند شدم و خودمو به سنگ فرش رسوندم و ازش عبور کردم و رفتم اون طرفش .. با عجله خودمو رسوندم به پشت عمارت سه تا ماشين آماده حرکت بودند .. با عجله راننده رو از پشت فرمان کشيدم پايين و خودم .. پشت رل نشستم .. چندی بعد ستاره به همراه چند تا از محافظ ها اومدن در کنار شاگرد رو باز کرد و سوار شد .. به محض سوار شدنش پدال گاز رو تا ته فشار .. دادم که ماشين درجا از زمين کنده شد .. با سرعت هر چه تمام تر از باغ زدم بيرون از تو ايینه نگاهی به پشت سر انداختم که ديدم دوتا ماشين ديگه هم برای اسکورت ... ما پشت سر ما ميان

78

..گوشی رو در اوردم و شماره حيدر رو گرفتم که بعد از چند تا بوق جواب داد : بل نداشتم حرفش تموم بشه و با لحن غضبناکی که از شدت خشم ميلرزید گفتم : حال ... وقتشه ... عمارت رو منفجر کنيد

... حيدر : اطاعت قربان

تماس رو قطع کردم و گوشی رو با حرص پرت کردم روی داشبورد و پدال گاز رو ... بيشتري از قبل فشار دادم که صدای موتور ماشين تو تمام خيابون پيچيد

نزدیک های صبح بود که بالخره رسيديم رامسر ... نگاهی گذرا به ستاره انداختم که از فرت خستگی خوابیده بود .. لبخند محوی زدم و انگشت های ظريفش رو در بين حصار انگشتان قوی و قدرتمندم گرفتم

جلوی ويال زدم رو ترمز ... که کش و قوسی به بدنش داد و با صدای گرفته و کسلی گفت : ما الين کجايم ???

پوزخندی زدم و گفتم : تو الين تو بهشتی و منم پيش خدمتتم ... که در جا چشمانش رو باز کرد و با تعجب نگاهم کرد .. کج خندی زدم و از ماشين پياده شدم .. اونم

... نگاهی با تعجب به اطراف انداخت و از ماشین پیاده شد
دست چپم رو توی جیبم گذاشتم و با گام هایی استوار به سمت ویالایی که سخت

ترین و درناک ترین روزام رو توش گذرونده بودم گام برداشتم .. ویالایی که تک تک
... گوشه هاش با صدای گریه ها و ضجه های یک پسر بچه 17 ساله عجین شده بود
جلوی در ورودی ویال ایستادم و نگاهی اجمالی بهش انداختم .. ویالایی سه طبقه .. با
سنگ های سفید مرمر ... و پنجره های بلندی که با حفاظ های مشکی زیبایی حفاظ

79

شده بود ... نفس عمیقی کشیدم و حجم زیادی از هوا رو در ریه هام بلعیدم .. و جزء

.. جزعش رو با تمام وجودم استشمام کردم

هنوزم بوی گذشته رو میداد .. گذشته پر از درد هیراد .. نگاهم رو این بار به باغ

دوختم که تو این چند سال درخت هاش بزرگ و تنومند تر شده بود ... بعد از مرگ
تنها پشت و پناهم .. مادرم .. خودم رو این جا ح بس کردم ... مرگی که تنها باعثش

ارشاوین بود .. هیچوقت نبخشیدمش .. هیچوقت ت ... و هرگز هم نخواهم بخشید .. بعد
.. از اون شب به این ویال اومدم

من اینجا از یه پسر شاد و خندان و پر هیاهو یک سنگ ساختم .. سنگی که هیچ کس
نتونه درش نفوذ کنه .. من قلبم رو تو این ویال کشتم .. نابودش کردم ... قلب که حال
به جاش تو سینه یه سنگ گذاشتم .. سنگی که سیاهی اش به تمامی زندگی و دنیام

... سرایت کرده .. و همه چی و همه کس رو تحت تاثیر خودش قرار داده
جزء جزء این خونه برام خاطره است ... خاطراتی که هرکسی رو از پا در میاورد .. اما

من هرکسی نبودم .. من هیرادم .. مهندس هیراد تهرانی .. کسی که زمین و زمان باید
.. ازش حساب ببرند .. من خودم رو این جا ساختم .. شخصیتم رو این جا تغییر دادم

تو همین ویال با همین دستام دور قلبم دیواری از جنس فولاد کشیدم .. فولادی که
سرما یخ و تاریکی شب را در دل خود جای داده بود .. بعد ها این تاریکی به چشم

... هاي نافذم نفوذ كرد و اون ها رو هم تحت تاثير خود قرار داد
همينطور كه تو افكار خودم غرق بودم با نشستن دستي رو شانه ام از فكر اوادم
بيرون و تيز برگشتم طرفش كه نگاهم با نگاهش گره خورد .. محو اون دوتا چشم
ميشي بودم .. چشمانی كه زندگيم رو به اتش ميكشيد ... و من رو وادار به هر كاري
.. ميكرد

ستاره : چيزی شده؟؟؟

80

: نگاهم رو از چشم هاش گرفتم و به لب هاي كوچك و خوش فرمش دوختم و گفتم

نه

... ستاره : اما چشم هات اين رو نميگه

گلوبم رو صاف كردم و گفتم : مگه چشم هام جراتشو داره كه چيزی غير از اين بگه

؟؟؟

خنده کوتاهی كرد و گفت : چشم تنها عضوی كه از هيچكس و هيچ چيز حساب
... نميبره

... پوزخندی زدم و گفتم : ولی چشم های من با همه چشم ها فرق داره
.. ستاره : عه بحث رو عوض نکن

كدوم بحث؟؟؟

ستاره : تا کی ميخواي غمی رو كه در اعماق چشم هات بيداد ميكنه رو ازم پنهون

.. كنی

... كدوم غم؟؟ من تو زندگيم غمی رو ندارم كه از تو پنهان كنم

ستاره : همون غمی كه از وقتی كه رسيديم به اين ويال شدت پيدا كرده و تونسته تو

... رو اينجور تو فكر فرو ببره

كج خندي زدم و با يه چرخش روي پاشنه پا روم رو ازش گرفتم و با گام هايي بلند و ... استوار به سمت ويالي خاطراتم حركت كردم

.....

81

وارد اتاقم شدم .. اتاقی که از تمامی نقاطش خاطره داشتم .. اتاقی که شدیداً بوی

مرگ میداد .. مرگ یک قلب ... خودم رو به تخت رسوندم و روش نشستم .. دستم رو ... نوازش گرانه روش کشدم و زیر لب گفتم : ما کی به این نقطه رسیدیم

پوزخند تلخی زدم و رو تخت دراز کشیدم .. صورتم رو تو بالشت فرو بردم و عطرش رو با تمام وجود استشمام کردم و چشمانم رو ب ستم و به گذشته ای نسبتاً دور سفر

... کردم .. گذشته ای که با کل زندگیم عجین شده بود

.....

(برسام)

پشت میزم نشسته بودم و گوشه خودکار رو به دندون گرفته بودم .. شدیداً تو فكر

بودم .. تو فكر اون دختر .. تو فكر چشم هاش که بر خالف اخالق و جسارتش بیش از ... حد اروم بود .. و به تن خسته و فرتوت من جانی دوباره میبخشید

همینطور که تو افكار خودم غرق بودم با تقه ای که به در خورد از فكر بیرون اومدم و با صدای خش داری گفتم : بیا تو ... که در جا در طاق به طاق باز شد و رادین وارد شد

یه تاي ابروم رو دادم بال و گفتم : این چه وعض وارد شدنه ???..

معذرت خواهی کوتاهی کرد و اومد روی نزدیک ترین صندلی به میز نشست و پای

.... چپشو روی پای راستش انداخت

خب ??? کاری داشتی ???

... پوزخندی زد و گفت : ماموریت با شکست مواجه شد .. جناب سرگرد ابروم هام رو به شدت در هم کشیدم و گفتم : چطوری ???

رادين : ماموريت نفوذ به مهماني تا حدودي موفقيت اميز بود ولي در لحظات اخر ... ماموريت از جانب يكي از افراد لو ميره و جون سه تا نفوذي هم به خطر ميوفته

82

خب ؟؟ ادامه اش ؟؟؟

نفسش رو با سر و صدا بيرون داد و گفت : نفوذي ها به هر سختي بود از عمارت ميزن ... بيرون و در لحظه اخر همه چيز رو به سرهنگ مهابادي اطالع ميدن

ادامه اش ؟؟؟

رادين : سرهنگ هم سريعاً براي نجات افرازي كه ه تو مهموني بيهوش شده بودند اقدام

... ميكنه

چه بيهوشي ؟؟؟

خودمم نميدونم ولي تمام افرازي كه در مهماني حضور داشتند بيهوش شده بودند كه ... يكي از نفوذي هاي ما هم به اسم اردشير بابكاني هم بيهوش شده بود

ديگه ؟؟؟

رادين : سرهنگ سرگرد رضا زماني رو به همراه دوتا تيم 12 نفره ضربتي براي نجات

اون ها ميفرسته .. ولي متاسفانه همه كشته ميشن و سرگرد زماني هم به شهادت ميرسه ... ظاهراً تو لحظات اخر يكي از سرباز ها با بيسيمش درخواست كمك ميكنه

خب چي شد ؟؟؟

رادين : بالفاصله سرهنگ شخصاً به همراه چهار تا تيم ضربتي 15 نفره از ستاد ميزنه بيرون ولي متاسفانه زماني كه ميرسند با يه عمارتي كه تو آتش داره ميسوزه رو به رو

ميشن ... حتي جنازه بچه ها هم به دست خانواده هاشون نرسيد .. همه چيز تو اون ... آتش سوخت و خاكستر شد

از عصيانيت فكم منقبض شده بود با يه حركت غير منتظره از پشت ميز بلند شدم و با مشت كوبيدم رو ي ميز و فرياد زدم : لعنتي ... لعنتي ... لعنتي

با غضب برگشتم سمتش و گفتم : ارشاوين و هيراد چي شدن؟؟؟

... شونه هاشو به نشانه نميدونم اورد بال و گفت : ف كر كنم فرار كردن
با صدايي كه از خشم ميلرزيد گفتم : صد در صد هم همينطوره .. بي ناموس ها فرار
.... كردن ولي انتقام خون سرگرد زماني و افرادش رو از تك تكشون ميگيرم

.....
(امير)

از ديشب تا حال حتى يه لحظه هم چشم هاي ترسيده و معصوم اون دختر از فكرم
بيرون نميرفت .. پاك عقلم رو از دست داده بودم .. از اين بابت لبخند محوي زدم و
.. قلتي رو تخت زدم و دست راستم رو گذاشتم زير سرم و به سقف چشم دوختم
همينطور كه تو افكار خودم غرق بودم با صداي الرم گوشيم از فكر اومدم بيرون .. و
.. كمی خم شدم و دستمو دراز كردم .. از روي عسلي برداشتمش .. الرم بيداري بود
قطعش كردم و گوشي رو پرت كردم روي عسلي .. با كسلي هرچه تمام تر از روي
.... تخت بلند شدم و كش وقوسي به بدنم دادم و راهي حمام شدم

.....
ساعت از 9 صبح ميگذشت كه از حمام در اومدم .. حوله رو پيچيدم دور كرم و يه

حوله كوچيك تر هم انداختم رو سرم و موهام رو باهاس خشك كردم ... نگاهی گذرا
به اطراف انداختم .. همه چيز مثل هميشه بود دكور اين اتاق يه 10 سالي ميشه كه

.. عوض نشده
كج خندي زدم و حوله رو از روي موهام برداشتم و پرت كردم روي تخت .. به سمت
كمد رفتم و درش رو با يه حرکت باز كردم .. نگاهی کوتاه به داخلش انداختم .. و يه

دست كت و شلوار خوش دوخت سورمه اى با يه پيراهن دودى ازش بيرون اوردم و

... پرت كردم روى تخت

.. از توى طبقه پايين كمد يه دست زير پوش بيرون اوردم و پرت كردم روى تخت

حوله رو از دور خودم باز كردم و مشغول پوشيدنشون شدم ... به محض پوشيدنشون چرخى دور خودم زدم و نگاهى اجمالى توى ايبن ه قدى كه توى اتاق قرار داشت

... انداختم .. عالى شده بودم .. مثل هميشه خوشتى پ و خوش پوش گوشيم رو از روى عسلى کنار تخت برداشتم و گذاشتم توى جيبم .. كمى بيستر خم

شدم و از توى كشوى عسلى اسلحه ام رو برداشتم و گذاشتم پشت كمرم .. و در لحظه اخر سوييچ و ساعت موچيم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم

از خونه زدم بيرون .. همينطور كه از پله ها پايين ميرفتم .. از طبقه بال صداى مهمون .. ميومد .. يه تاى ابروم رو دادم بال .. يعنى كى اين وقت صبح اومده خونه مامان اينجا

.. شونه هام رو انداختم بال و از پله ها پايين رفتم و وارد پيلوت شدم سوييچ رو از جيبم در اوردم و قفل ماشين رو زدم .. با چند قدم خودم رو به پژو پارس

.. نقره اى ايم رسوندم و سوار شدم ماشين رو روشن كردم و به آرامى از پاركنگ زدم بيرون ... ديشب قبل از خواب كيومرث زنگ زد و گفت كه باهام يه كار مهم داره و اول صبح قبل از هركارى برم

... پيشش

.....

(ستاره)

اين خونه واقعا حرف نداشت .. در نوع خودش بي نظير بود .. نگاهی اجمالی به اطراف

پذيرايی انداختم که وسايلش ترکیبی از رنگ های سفید و ابی نفتی بود .. خودم رو به اولين كاناپه رسوندم وروش لم دادم .. واقعا نرم ب ود .. از ديشب تا حال كمر درد گرفتم

... از بس روی صندلی ماشين نشستم

اين ويال هيچ كاستی نداشت .. اگه قرار بود بين عمارت تهران و اين جا يکی رو

انتخواب ميکردم .. صد در صد اين جا رو انتخوا ب ميکردم ... تو اين پنج سالی که پيش هيراد بودم .. اولين باری بود که من رو به اين ويال ميآورد .. البته ويال که چه

عرض کنم .. ماشاءاهلل واسه خودش کاخی بود المصب .. فوضليم بدجور گل کرده بود .. برم تو اتاق ها سرک بکشم بينم چجوری ان

برای همين از روی كاناپه بلند شدم و به سمت پله ها راه افتادم .. يعني همچين کاخی چند تا اتاق داره ... شونه هام رو به نشانه چه ميدونم انداختم بال و از پله ها بال رفتم بالی پله ها با يه راه روی طويل مواجه شدم که توش 8 تا در بود و در انتهاش يك ..

... پنجره قرار داشت

يعنی همچين ويالی همش 8 تا اتاق داره ... راه افتادم رفتم انتهای راه رو تا از پنجره بيرون رو نگاه کنم بينم منظره اش رو به کجاست که به محض رسيدن به انتهای راه رو تو دست راست با يه در ديگه مواجه شدم .. در رو باز کردم .. در کمال تعجب اين

در هم به يه راه روی ديگه باز ميشد .. وارد راه رو شدم .. توی راه رو سه تا در قرار داشت ...

به سمت اولين در حرکت کردم و دستگیره اش رو در دست گرفتم و به سمت پايين کشيدم ... ولی در کمال تعجب قفل بود .. دستم رو به آرامی اوردم بالی سرم و سرم

... رو خواروندم و زیر لب گفتم : يعني کلیدش کجاست

یکم دور اطراف رو نگاه کردم ولی در اخر بی خیالش شدم و رفتم سراغ یکی دیگه از

... در ها و دستگیره اش رو در دست گرفتم و به سمت پایین کشیدم که در باز شد

به آرامی سرم رو از الی در بردم داخل تا ببینم توش چه خبره که در کمال تعجب

دیدم هیراد روی تخت دراز کشیده ... پس اتاقش این جاست .. ولی مگه اتاقش رو به روی اتاق من نبود .. نگاهی گذرا به دور ها دور ات اقس انداختم که دیدم اتاقش دوتا در

.. داره .. به آرامی در رو بستم تا به وقت بیدار نشه دوباره کنجکاوی درونم بیداد میکرد که تو بقیه جاهای این ویال سرک بکشم ...هنوز

یه در هم مونده بود بازش کردم .. ولی با چیزی که موجه شدم به تای ابروم ناخوداگاه پرید بال .. در درست به یه راه پله ختم میشد .. یکمی تاریک بود .. دستمو روی دیوار

... کشیدم تا پس از چند لحظه کلیدش رو پیدا کردم با فشردن کلید همه جا روشن شد .. واوووو این جا رو از پله ها پایین رفتم ... و دوباره

با یه راه رو ماجه شدم که روی دو طرف دیوار هاش تابلو هایی عجیب غریب وصل شده بود .. تابلو هایی که یک سایه و یک جنگل تاریک رو به رخ میکشید .. برای

.. چند لحظه ترسیدم همینطور که اطراف رو با کنجکاوی نگاه میکردم .. به وسط های راه رو رسیدم .. دست چپم یه سالن بود که درش چهار تا دوش قرار داشت با یک در شیشه ای ... یعنی این

.. جا کجاست .. کلید برقش درست کنار درش بود با چند قدم خودم رو رسوندم بهش و برقش رو روشن کردم .. اینجا رو نگاه .. یک

استخر سرپوشیده با کلی امکانات ... تا جایی که من میدونم توی عمارت تهران هیچ استخری برای شنا نبود ... ولی این جا ... در شیشه ای رو باز کردم و وارد استخر شدم

... استخر نسبتا بزرگی بود ..

از بچه گی عاشق اب تنی بود .. ولی الی وقت شنا کردن نبود ... برای همین از استخر

زدم بیرون و دوباره به همون راه رو با اون تابلو های عجیب غریبش برگشتم ... تو انتهای راه رو بازم یک در قرار داشت .. در رو باز م کردم و داخل شدم ... در درست به

.. رو به روی در ورودی ویال باز میشد
من چرا به این دقت نکرده بود !!! از راه رو زدم بی رون و از پله ها بال رفتم و خودم رو رسوندم به اتاقم .. در رو باز کردم و وارد اتاقم شدم ... مثل اینکه قرار بود مدت زمان زیادی رو تو این ویالی عجیب غریب بمونیم .. خودم رو رسوندم به تخت .. دکمه های

مانتوم رو که تو لحظه اخر قبل از فرار تن کرده بودم باز کردم و مانتو رو از تنم در اوردم و انداختمش روی تخت .. نگاهم توی ایینه روی لباس پاره شده ام افتاد .. و

.. ناخودآگاه ذهنم به دیشب کشیده شد
به اون سه تا کثافت که چجوری افتاده بودن به جونم .. اگه اون دو نفر به موقع

.. نمیرسیدند الی بد بخت شده بودم .. نا خودآگاه ذهنم روی چهره اون پسر قفل کرد
.. اونی که برای اروم کردنم من رو تو اغوش کشیده بود

المصب چه هیکلی هم داشت .. واسه خودش غولی بود ماشاءاهلل .. بزمن به تخته یه وقت چشم نخوره الکردار بد تیکه ای بود .. بوی عطر تلخ و گسش هنوز تو بینیم بود

...
اغوشش چه حرارتی داشت .. حرارتی که حتی از اتیشم داغ تر بود .. چرا از اغوشش

خوشم اومد .. چرا مثل اون عرب ها مقاومت نکردم و پسش نزدم .. تو اون چشم های ... خاکستری چی بود که تا مغز استخوانم نفوذ میکرد

دیشب قبل از رفتنش روی کاغذ شماره شو نوشت و بهم داد .. کمی با خودم کلنجار رفتم تا یادم اومد شمارش رو کجا گذاشتم .. نگاهی تو جیب مانتوم انداختم .. اون جا

88

نمود .. پس یعنی کجا گذاشتمش .. دستمو گذاشتم تو جیب شلوارم و دوباره تو فکر

... فرو رفتم که با خش خش چیزی تو جیبم از فکر اومدم بیرون

ارع خودش بود .. گاغذ رو اوردم بال و گرفتمش جلوی صورتم و با تمام وجودم بوش

کردم بوی خودش رو میداد بوی عطر تلخ و گسش رو ... به شماره چشم دوختم ... المصب چه خط روندی هم داشت .. یعنی بهش زنگ بزدم..

نه نباید از همین اول کاری خودم رو مشتاق نشون بدم .. بهتره یه چند روزی صبر کنم و بعد باهاش تماس بگیرم .. همینطور که داشتم با خودم کلنجار میرفتم .. در اتاق

طاق به طاق باز شد و هیراد وارد اتاق شد .. یه تای ابروم خود به خود پرید بال و برگشتم سمتش و گفتم : هوی چه خبرته ???

که در کمال تعجب نه چیزی گفتم و نه کاری کرد .. فقط یه جمله گفتم : سر میز غذا خوری منتظرتم .. و از اتاق زد بیرون و منم همینجوری هاج و واج به جای خالیش نگاه میکردم .. این چرا همچین کرد !!! حالش که از لحاظ جسمانی خوب بود ولی انگاری از

... لحاظ روحی روانی پاچیده به سمت کمد رفتم و یه نگاهی توش انداختم و از توش یه تونیک مشکی با یه شلوار

کتان صدفی و یه شال هم رنگش ... و مشغول پوشیدنشون شدم .. و پس از چند لحظه از اتاق زدم بیرون .. حال این میز غذا خوری کجای این کاخ سفیده

... ناخودآگاه لبخندی زدم و از پله ها پایین رفتم درست دست چپ پایین پله ها یه در بود با چند قدم خودم رو رسوندم بهش و

دستگیره اش رو در دست گرفتم و بازش کردم .. خودش بود اشپزخونه که هیرادم پشت میز نشسته بود

وارد اشپزخونه شدم و متعجب به میز چشم دوختم و گفتم : پس غذا ها کو ???

89

که دیدم هیراد در کمال پر رویی پوزخندی زد و گفت : این جا خدمتکاری وجود نداره

... پس باید تو درستش کنی

نفسمو با حرص دادم بيرون و برگشتم طرفش و گفتم : من تو خونه بابام اشپزی

... نميکردم .. اين كه اين جاست

... هيراد : خونه بابات به من هيچ ربطی ندارع .. ولی اين جا تو بايد غذا درست کنی

دست راستم رو با حرص زدم به كمر و روبهش گفتم : غذا درست كردن به من هيچ
ربطی ندارع و روم رو ازش گرفتم و به سمت در حركت كردم كه هنوز قدم اولم دوم

... نشده بود كه دستم از پشت كشیده شد
گاهی وقت ها به انسان بودنش بدجور شك ميكردم ... اخه چطور ممكنه كه اينقدر
مسافت رو به اين زودی طی کرده باشه .. همينجور كه تو افكار خودم غرق بودم با

صداش كه از شدت خشم ميلرزید زیر گوشم گفتم : ميبينم كه دم در آوردی دختره
احمق ... مثل اينكه باز يادت رفته كه من هرچی ميگم بايد انجام بدی ؟؟؟ هان ؟؟؟

با صدایی كه سعی ميكردم از اينی كه هست بالتر نره رو بهش گفتم : مثل اينكه تو
هم يادت رفته كه من كلفتت نيستم ؟؟؟

گفتم : تو هيچوقت هم خدمتكار من نمیشی ... و با لحنی كه هيچ رگه ای از خشمی
كه تا چند لحظه پيش درش غوغا ميكرد نبود زیر گوشم نجوا كرد : حال برو به چی

... درست كن بخوريم تا از گرسنگی پس نيوفتاديم
.. ولی من کوتاه بيا نبودم و دوباره گفتم : ولی من حرفم همونه من اشپزی بلد نيستم

كه با لحن خماری زیر گوشم گفتم: پس بايد پای عواقبش واپستی پس از چند لحظه
من رو از خودش جدا كرد .. دستی به موهاش كشيد و از در زد بيرون و قبل از خارج

.... شدنش گفتم : فقط 15 دقيقه وقت داری و رفت

90

با كف دست كويدم به پيشونی ام و گفتم : همش 15 دقيقه .. اخه من تو 15 دقيقه

.. چه گلی بگيرم تو سرم و سريع به طرف يخچال دويدم و درش رو باز كردم

... خوشبختانه همه چيز توش بود ... از شير مرغ گ رفته تا جون ادميزاد

با عجله از توي يخچال 4 تا تخم مرغ بيرون اوردم و گذاشتم روي كابينت .. و ظرف

مرباي سيب و پنير رو هم ازش اوردم بيرون و گ داشتم تو كابينت و تو لحظه اخر قبل از اينكه در يخچال رو ببندم پارچ شير رو هم از توش برداشتم .. و مشغول آماده

.... كردن ميز صبحانه شدم

.....

به محض تموم شدن چيدمان ميز هيراد وارد اشپزخانه شد و نگاهی اجمالی به سرتاسر ميز انداخت و نزديك ترين صندلی به خودش رو بيرون كشيد و پشتش نشست ... منم نزديك ترين صندلی رو بيرون كشيدم و روش نشستم ... اووم چه

... صندلی نرمی بود .. به محض نشستنم نگاه هيراد تو چشمان منيشی ام گره خورد اب دهنم رو با سر و صدا قورت دادم .. سرم رو انداختم پايين و مشغول بازی كردن با

... بند بند انگشتم شدم .. كه با صداش نگاهم رو دوباره بهش دوختم هيراد : چرا چیزی نمیخوری ???

... و پس از کمی مكث گفتم : گرسنه ام نست

... كه با اين حرفم يه تاي ابروش رو داد بال و گفت : پس از ناهارم خبری نيست

متعجب به چشم هاش چشم دوختم تا از صحت حرفی كه زده بود مطمئن بشم اما ... هيراد زرنگ تر از اين حرف ها بود و تا خودش نمیخواست چیزی رو بروز نمیداد

91

همينطور كه مشغول بررسی چشم هاش بود با صداش نگاهم رواز چشم هاش گرفتم و

به لب های نسبتا باريكش دوختم : دختره احمق عين ادم صبحانه ات رو میخوری يا به زور بيام و بدم به خوردت ???

منم پوزخندی رو لب هام نشوندم و گفتم : هرچور خودت مایلی .. كه دیدم با غضب از پشت ميز بلند شد و اومد سمتم .. برای يه لحظه ترس تمام وجودم رو فرا گرفت .. اما خیلی زود دوباره به جلد واقعیم برگشتم و با گس تاخی هرچه تمام تر گفتم : نمیخواد

... بيای .. خودم میخورم
 که در بین راه متوقف شد و دستی به صورتش کشید و با عصبانیت از اشپزخانه زد
 بیرون .. بیچاره صبحانه رو کوفتش کردم ... از این بابت لیخند محوی زدم و با ولع

... مشغول خوردن صبحانه ام شدم
 (هیراد)

از شدت عصبانیت چیزی به جنونم نمونده بود .. دختره خل و چل پاک رو اعصابم بود
 اگه بهش عالقه نداشتم تا الان با یه تیر راهی دیار باقی اش کرده بودم .. با حرص از ..

عمارت زدم بیرون و وارد باغ شدم .. باغی که با تک تک نقاطش خاطره داشتم .. باغی
 .. که بعد این همه سال هنوزم بوی اشک و ضجه های یک پسر بچه رو میداد

یک پسر بچه ی تنها و بی کس پسر بچه ای که مادر و برادرش رو پدرش جلوی
 چشمش کشته بود .. دیگه چه چیزی از این دردناک تر میتونه باشه ... با چند قدم
 خودم رو به پشت ویال رسوندم .. به جایی که مختص اینجور مواقع بود به جایی که

.. وقت هایی که عصبانی میشدم میومدم و خودم رو اروم میکردم
 با گام هایی پی در پی خودم رو به درختی که بهش کیسه چاقو هام رو اویزون کرده
 بودم رسوندم .. و از توش پنج تا چاقو بیرون اوردم .. این چاقو ها هم با گذشته من

... عجین شده بود .. گذشته تلخ و پر از درد هیراد

92

با عصبانیت هرچه تمام تر چاقو رو بال اوردم و نشانه گرفتم و همراه با فریادم پرتابش

... کردم که درست تو تنه درختی که چند متری باهام فاصله داشت فرو رفت

تمام گذشته ام جلوی چشمم بود و داشت بهم پوزخند میزد .. پوزخندی از روی

تمسخر .. پوزخندی از روی با عصبانیتی که نه تنها فرو کش نکرده بود بلکه
 بیشتر هم شده بود چاقوی دوم رو بین انگشتانم گرفتم و با شدتی بیشتر از قبل

پرتاب کردم که درست به بالای چاقوی قبلی اصابت کرد .. و همینطور یکی پس از

.. ديگري چاقو ها رو پرت كردم

.. از شدت خستگي و درد روي زمين زانو زدم .. دردي كه تنها باعثش ارشواين بود دردي كه زندگيم رو تحت شعاع خود قرار داده بود ... سرم رو بين دستام گرفتم و از

... ته دل فرياد كشيدم و خدا رو صدا زدم

.....

نميدونم چقدر گذشته بود كه با صدای اللم گوشيم از فكر اومدم بيرون ... گوشي رو از تو جيم بيرون اوردم و به صفحه اش چشم دوختم .. پرهام بود .. حالم از همتون بهم ميخوره .. از همتون ... اللن تو وضعيتي نبودم كه جواب اين يكي رو بدم .. براي

همين گوشي رو با خشمي كه تا حدودي فروكش كرده بود به سمت همون درخت پرت كردم كه در اثر برخورد هر تيكه اش يك طرف افتاد

.. به آرامي از روي زمين بلند شدم .. بدجور داغ كرده بودم .. شديدا به اب نياز داشتم درسته بايد يه تني به اب ميزدم .. تنها جايي كه تو اين دنيا هنوزم بهم آرامش ميداد .. زير اب بود .. زير اب تنها نقطه اي بود كه من رو از تمام اتفاقات اطرافم دور ميكرد

... براي همين با دو به سمت در ورودي ويال رفتم و وارد شدم با عجله خودم رو به دري كه کنار پله ها قرار داشت رسوندم و با يه حركت بازش

كردم و وارد شدم ... از راه روي خاطراتم كه روي دو طرف ديوار هاش تابلو هايي از

93

جنس كابوس .. از جنس تنهائي وصل كرده بودم عبور كردم و خودم رو به ورودي

... استخر رسوندم

سراسيمه وارد استخر شدم و همونجوري با لباس با يه شيرجه كامله حرفه اي پریدم

تو اب و براي لحظاتي خودم رو در اعماق اب رها كردم تا بلكه كمی از اتفاقات و مشكالت اطراف دور بشم ... نميدونم چقدر گذش ته بود كه با احساس خفگی و سوزش

.. سينه اومدم رو سطح اب

خودم رو رسوندم به گوش استخر و پشتم رو به لبه اش تكيه دادم و چشم هام رو بستم ... و براي لحظاتي به روز هاي خوب گذشته برگشتم .. به روز هايي كه مادر و ... برادرم هنوز زنده بودن

.....
ساعت از 11 ميگذشت كه سوار ماشين شدم و از ويال زدم بيرون .. بايد ارشاوين و بقيه افراد گروه رو پيدا و دور هم جمع ميكردم ... اولين كار خريد گوشي بود .. جلوي ... نزديك ترين گوشي فروشي زدم رو ترمز و از ماشين پياده شدم

با قدم هايي محكم و استوار كه صداي برخوردشون به زمين سكوت اطراف رو ميشكوند وارد گوشي فروشي شدم ... فروشنده كه يه پسر 19 .. 20 ساله بود به

محض ورودم از سر جاش بلند شد و دستش رو دراز كرد تا باهام دست بده منم دستم رو به آرامي بال اوردم و باهانش دست دادم و پسره پس از خوش آمد گويي كوتاهي

گفت : چه كمكي ميتونم بهتون بكنم ???
با صداي نخراشيده اي رو بهش گفتم : گرون ترين و به روز ترين گوشي مغازه تون

چيه ???

94

كه ديدم يه تاي ابروش پريد بال و سراسيمه رفت سمت يكي از قفسه ها و با لجه با

... مژه اي ادامه داد : سامسونگ گلکسي اس 7 برام اوردش و گذاشتش روي ميز

... با همون لحن ادامه دادم : مشكيشو ميبرم

كه اونم سري تكون داد و از تو قفسه يه مشكيشو برام اورد و گذاشت توي جعبه اش

گلوبم رو صاف كردم و ادامه دادم : كارت خوان داريد ???...

که سر تکون داد و گذاشتش روی میز .. کارتم رو از توی جیبم در اوردم و دادم
... بهش

فروشنده : رمزش ???
و با همون لحن خش دار و نخراشیده ام گفتم : 0983

که سری تکون داد و کارت رو کشید ... و پس از چند لحظه کارت رو به همراه
رسیدش داد بهم و با خوش رویی گفت : مبارک باشه ... که منم سری تکون دادم و از

.. مغازه خارج شدم ... با عجله خودم رو به ماشین رسوندم
سراسیمه سوارش شدم ... به محض سوار شدن داشبورده رو باز کردم و سیم کارتم رو

.... ازش بیرون اوردم و انداختم تو گوشی .. و بالفاصله شماره پرهام رو گرفتم
لعتنی خاموش بود .. با عصبانیت مشتم رو کوبیدم رو فرمون .. ماشین رو روشن کردم

... و به سمت ویال حرکت کردم
جلوی در ویال زم رو ترمز و با زدن دوتا بوق یکی از نگهبان ها در رو باز کرد و با دیدن
من سرش رو به نشانه احترام خم کرد .. و منم بالفاصله پدال گاز رو تا اخر فشار دادم
و با سرعت وارد باغ شدم ... جلوی در ورودی ویال زدم رو ترمز و از ماشین پیاده شدم

..

95

به محض پیاده شدن من یکی از نگهبان ها پیش قدم شد و اومد سمتم ... و قبل از این

که لب از لب باز کنه با لحنی متکبر رو بهش گفتم : بیرش تو پارکینگ .. سوییچشم
بیار اتاقم .. که سری تکون داد و سوار ماشین شد .. منم بالفاصله وارد ویال شدم و با

... عجله از پله ها بال رفتم و وارد اتاقم شدم

.....

(برسام)

پسره لعتنی کل ماموریت رو به با داد ... مرتیکه اشغال عوضی .. همینطور که داشتم
پیش خودم فوشش میدادم در اتاقم باز شد و رادین و امیر به همراه خود ناکسش وارد

شدن ... با غضبی که قابل وصف نبود از پشت میز بلند شدم .. قد و هیکلش تقریبا
.. دو برابر من بود ... ولی خشم مگه چیزی حالیش میشه

با عصبانيت هرچه تمام تر يقه اش رو گرفتم و صورت خوش فرمش رو كشيديم پايين و با يه مشت تو صورتش پخش زمينش كردم .. با عصبانيتي كه حال دو برابر شده بود

رفتم بال سرش و روي سينه اش زانو زدم و دوباره يقه اش رو در دست گرفتم و ..
.. شروع كردم به هوگ زدن

انقدر زدم كه تمام صورتش خوني شده بود .. و با هر يه ضربه كلي الفاظ ركيك نثار .. خودش و هفت جد و ابادش ميكردم ... ديگه ناپي براي كوييدنش نداشتم

براي اخيرين بار مشتتم رو بال اوردم و خواستم تو صورتش فرود بيارم كه دستم تو هوا متوقف شد .. تيز برگشتم طرفش ... رادين بود كه داشت با اخم غليظي نگاهم ميكرد

رو بهش با عربده گفتم : دستمو ول كن اين اشغال بايد تقاص كاري رو كه كرده پس...
... بده

96

اما ول نكرد و با غضب از الي دندان هاي رديف و سفيدش غريد : اينكار رو نكن ،

... بهتره دادگاه نظامي خودش براش تصميم بگيره

: سري تكون دادم و با خشم از روي جسم نيمه جونش بلند شدم و رو به امير گفتم

هيكل بي مصرفش رو از اين جا دور كنيد .. كه اونم سري تكون داد و با يكي ديگه از ...
... سربازها از اتاق بردنش بيرون
.....

الن سه روز از روزي كه صورت اون حرومزاده رو داغون كردم ميگذره .. امروز دادگاه نظامي داره .. و تا نيم ساعت ديگه مشخص ميشه كه دادگاه چه حكمي رو براش

... بريده

.. اين روز ها خيلي كم پيش مياد كه برم خونه .. بيشتتر وقتم رو تو اداره سپري ميكند
تو اين سه روز هيچ خبري از مهديس ندارم ... اي كاش الن پيشم بود و با رفتار هاي

ضد نقيصش من رو به وجد وا ميداشت و براي لحظاتي فارغ از تمام اتفاقات اطراف

... ميکرد

هيكتور كه تو افكار خودم غرق بودم با صداي اللم گوشيم از فكر اومدم بيرون و به ... صفحه اش چشم دوختم .. رادين بود ... نفسمو با كالفگي دادم بيرون و جواب دادم

ميشنوم؟؟؟

... رادين : قربان دادگاه حكم اردشير بابكاني رو داد

خب؟؟؟

تا شش ماه از تمامي ماموريت ها کنار گذاشته شد و تا شش ماه حق ورود به ستاد رو

... ندارع

97

با صداي گرفته اي و خسته اي گفتم : عالي ... حال بايد دنبال يكي بگري كه جاي

... گزينش كني

رادين : مشكلي نيست قربان همين امروز دوتا تيم ضربتي از قزوين به تهران منتقل

... شدن ... ميتونيم از بين اون ها يكي رو انتخاب كنيم

... باشه .. هركاري ميكني بكن .. فقط نميخوام كه اين يكي هم مثل اردشير باشه

... رادين : اطاعت قربان

تماس رو قطع كردم و گوشي رو با كالفگي پرت كردم روي ميز ... و دست راستم رو با

... حرص در ال به الي موهاي پر پشتم فرو بردم ... و دوباره تو فكر فرو رفتم

.....

ساعت دور بر 7 بعد از ظهر بود .. پشت ميزم نشسته بودم و به پرونده رو به روم فكر ميكردم .. كه تقه اي به در خورد .. بيا تو .. كه در اهسته باز شد و رادين به همراه يه

پسر سبزه و قد بلند وارد شد ... دست چپم رو تیکه صورتم کردم و گفتم : کار داشتی؟؟؟

و با سر به اون پسر اشاره کردم که رادین پس از مکث کوتاهی جواب داد : ایشون سروان محمد امینی از انتقالی های قزوین به تهران هستند ... یه تاق ابروم رو دادم

بال و گفتم : پس انتخوابت از بین اون دوتا تیم این بود؟؟؟
: که سری تکون داد و اومد روی نزدیک ترین صندلی به من نشست ... و ادامه داد

ایشون یکی از کارکنسته ترین و ورزیده ترین افراد تیم هستند که منم انتخوابشون کردم ... سری تکون دادم و رو به رادین گفتم : همه چیز رو درمورد ماموریت برایش

توضیح دادی؟؟؟

98

... که سری تکون داد و گفت : همه چیز به جز اطالعات محرمانه

با همون لحنم ادامه دادم : خوبه .. و رو به محمد گفتم : الان برو و استراحت کن چون اخر این هفته ماموریت خیلی سختی رو در پیش دارید ... که احترام نظامی گذاشت و

...از اطاق خارج شد

به نظر ادم مورد اطمینان و سر سختی میومد .. باید توی ماموریت هم بسنجیمش تا بتونیم از صالحیت کاملش مطمئن بشیم ... که را دین سری تکون داد و از روی صندلی ... بلند شد و پس از احترام نظامی کوتاهی از اتاق رفت بیرون

.....
(ستاره)

توی اتاقم نشستیم بودم که دوباره فضولی ام گل کرد که برم به بقیه نقاط این ویال هم سرک بکشم برای همین از روی تخت بلند شدم و از اتاق زدم بیرون ... تا جایی که

.. من میدونم این ویال سه طبقه است ولی طبقه سوم از کجا راه داره

همينطور كه با خودم كلنجار ميرفتم ... اين جا بيش از حد مرموز بود و من بايد اين راز رو كشف ميكردم .. رازي كه تا اين اندازه هيراد رو تحت تاثير خودش قرار داده

.. بود ... دوباره به سمت همون راه رويي رفتم كه ديروز يكي از در هاش قفل بود جلوي در قفل شده ايستادم .. و دستگيره اش رو در دست گرفتم و به سمت پايين

... كشيدم هنوزم قفل بود
دستم رو به پشت سرم بردم و سنجاق سرم رو از بين موهام بيرون كشيدم .. جلوي ... در زانو زدم و سنجاق رو تو قفلش فرو بردم و مشغول كشتي گرفتن باهاش شدم

.. كه پس از چند لحظه قفل با صداي تيكي باز شد

99

از روي زمين بلند شدم و دستگيره اش را در دست گرفتم و به سمت پايين كشيدم

كه در با صداي قيژي باز شد .. معلوم بود كه خيلي وقته درش بسته است و لوال هاش ... روغن كاري احتياج داره

كليد چراغش درست كنار در بود دست راستم رو بردم سمتش و فشارش دادم كه كل راه پله بالفاصله روشن شد .. نوري قرمز تمام راه پله رو فرا گرفت ... براي لحظه اي

.. ترسيدم .. اين نور و اين فضا ادم رو ياد فيلم تر سناك ها مينداخت
با ترس و لرز از پله ها بال رفتم ... در كمال تعجب در انتهاي راه رو با يه سالن پذيرايي نسبتا بزرگ رو به رو شدم كه درش چهار تا در قرار داشت .. و بر روي ديوار هاي كنار

.. در ها تابلو هاي مبهم نصب شده بود
... تابلو هايي كه تصوير يك زن زيبا و يك پسر بچه 14..15.. ساله رو به رخ ميكشيد

زن با لبخند خاصي كشيده شده بود لبخندي پر از معنا هاي مختلف ... و پسر بچه غمي بزرگ در اعماق چشم هاش قرار داشت ... اين بچه شباهت بسيار زيادي به

هيراد داشت ولي چشم هاش برخالف هيراد ابى بود .. ابى خوش رنگ .. كه كامال به ... مادرش كشيده بود

اين ويال واقعا رمز الود بود يعنى اين جا چه اتفاقاتي رخ داده .. يعنى هيراد تو اين جا چه چيز هايي رو ديده كه با اومدنش به اينجا اينجور داغون شده ... سالن پذيرايي

روی پنجره هاش رو با پرده هايی با حرير، سفيد سرمه ای و والن هايی مشکی .. پوشانده بودند

به سمت اولين در گام برداشتم و دستگیره اش رو در دست گرفتم ... به سمت پايين کشيدم که در باز شد .. در رو به سمت داخل هول دادم که در با ديوار پشتش برخورد

.. کرد ... درست در وسط اتاق يه تخت يه نفره قرار داشت

100

.. و روی دور ها دور ديوار ها اتاق عكس ارشواين طراحی شده بود و اويزان شده بود

ولی در کمال تعجب به همه شون چاقو هايی اصابت کرده بود .. يعنی اين ها کار کی ... ميتونه باشه .. يعنی کار هيراده

فقط درست روی قسمت بالی تخت يه تابلوی خیلی بزرگ با تصوير همون زن رسم شده که اين بار به جزاوان پسر بچه يه پسر ديگه هم اسلحه به دست کنارشون

ايستاده بود ... تو نگاه اين يکی پسر غم و خشم ي بزرگ نشسته بود .. خشمی که من .. رو شديداً به ياد هيراد مينداخت

... برای يه لحظه خوف تمام بدنم رو فرا گرفت ... نه ... اين خودش بود .. اين هيراده خود هيراده ... اون چشم های به خون نشسته .. خودش بود ... عقب عقب از اتاق رفتم

بيرون ... ديگه نميتونستم اين جا رو تحمل کنم برای همين با عجله از پله ها رفتم ... پايين و وارد همون راه روی ديروزی شدم

چراغش رو خاموش کردم و در رو با عجله بستم و با همون سنجاق سر دوباره قفلش کردم .. سنجاق رو زدم به موهام و از راه رو زدم بيرون و از پله ها پايين رفتم و وارد

.... پذيرايی شدم .. و خودم رو به اولين كاناپه رسوندم و روش لم دادم

سرم رو بين دستام گرفتم و تمامی اين تصاوير و صحنه ها رو برای لحظاتی مرور کردم ... تنم بد جور گر گرفته بود .. حسابی داغ کرده بود ... همينطور که تو افکار خودم غرق بودم با صدای اللم گوشيم از فکر اومدم بيرون و به صفحه اش چشم

... دوختم .. هيراد بود .. با ديدن اسمش تنم لرزيد
گوشي روبرداشتم و با لرز جواب دادم : الو؟؟؟

... هيراد : زود آماده شو پايين تو پارکينگ منتظرتم

101

باشه ... تا خواستم تماس رو قطع کنم گفتم : فقط 10 دقيقه وقت داري اگه 10 دقيقه

... بشه 11 دقيقه ميام و كشون كشون ميبرمت ... و تماس رو قطع كرد

با عجله از روي كاناپه بلند شدم و از پله ها بال رفتم .. وارد اتاقم شدم .. سراسيمه در

.. كمدم رو باز كردم و از توش يه شلوار جين مشكي با يه مانتو هم رنگش بيرون اوردم
از بين كفش ها هم يه كفش اسپرت مشكي و يه شال هم رنگش برداشتم و با عجله

... مشغول پوشيدنشون شدم

من نميدونم كه اين همه لباس جور وا جور رو كي خريده و چپونده تو اين كمدم بي

صاحب من ... بعد از پوشيدنشون از روي ميز شيشه عطري كه بود برداشتم و يكم به
شال و گردنم و كمى هم به موج دستم زدم .. گوشيم رو گذاشتم تو جيب مانتوم و

... سراسيمه از اتاق خارج شدم

پله ها رو با عجله دوتا يكي كردم .. و سراسيمه سالن ورودى رو پيمودم و از ويال زدم

بيرون ... حال پارکينگ اين جا كجاست .. وقت فكر كردن رو نداشتم .. براى همين
سراسيمه به سمت پشت ويال دويدم .. درسته خودش بود .. توى ماشين نشسته بود و

.. داشت ساعت مچپيش نگاه ميكرد

حسابى هم اخم هاش تو هم بود .. با عجله خودم رو به ماشين رسوندم و در کنار

شاگرد رو باز كردم و سوار شدم ... كه ديدم به محض سوار شدنم ساعت رو گرفت
.. ستمم و گفتم : 12 ثانيه تاخير ... به اين كارش بدجور خنده ام گرفت

... اخه اين ادم تا چه حد جدى و وقت شناس بود ... به زور جلوى خنده ام رو گرفتم

که دیدم در کمال تعجب چیزی نگفت و حرکت کرد و با سرعت کمی از در ورودی باغ

.... زد بیرون

.....

102

جلوی په رستوران شیک و مجلل زد رو ترمز .. خیلی ریلکس در رو باز کرد و از

ماشین پیاده شد ... اومد این طرف ماشین و در سمت من رو باز کرد و با لحنی که تا حال ازش ندیده بودم گفت : پیاده شو ... منم بال فاصله پیاده شدم ... به محض پیاده

شدنم دستش گذاشت روی شکمش و با سر به من اشاره کرد که دستم رو دور بازوی ... عضالنی و ورزیده اش حلقه کنم

منم سری تکون دادم و همون کاری رو که گفته بود انجام دادم .. بعد با گام هایی بلند و هماهنگ با قدم های من به سمت رستوران حرکت کردیم ... جلوی در ورودی

سوییچ ماشین رو داد به یکی از محافظ ها و با لحنی جدی و سرد گفت : پارکش کن ... که محافظ با لبخند چشم قربانی گفت و سوییچ رو ازش گرفت ...

به محض دادن سوییچ دست منو کشید و با خوش همراه کرد .. با هم وارد رستوران شدیم .. واووووو اینجا رو نگاه ... په رستوران خیلی شیک و مجلل که ساختار و

وسيله هاش ترکیبی از رنگ های طالیی و نقره ای و قرمز و سفید بود ... که به بهترین نحو ممکن چیده شده بود

به محض ورود هیراد پالتوی بلند و خوش دوختش رو در آورد و داد به دست یکی از خدمه ها و دوباره دستشو گذاشت روی شکمش و با سر به من اشاره کرد که دستمو

... حلقه کنم دورش .. منم با لبخندی مصلحتی همون کاری رو که گفته بود انجام دادم دوباره قدم هاش رو با من هماهنگ کرد و به سمت میزی که از قبل رزرو کرده بود

.. حرکت کرد

: در کمال تعجب به محض رسیدن صندلی که نزدیک من بود رو کشید بیرون و گفت

بنشین .. که منم پس از مکس کوتاهی نشستم ... که خودشم بالفاصله رفت اون سمت .. میز و صندلی که درست رو به روی من قرار داشت رو کشید بیرون و نشست روش

در جا دستش رو بالال اوردم و يكي از خدمه ها رو صدا كرد .. كه خدمه با عجله منو رو

... آورد .. و داد دستش و دست به كمر آماده ايستاد

هيراد رو كرد به من و گفت : چي ميخوري ??? منم شونه هام رو انداختم بالال و گفتم

فرقي نميكنه .. خودت هرچي بخوري منم ميخورم .. كه سري تكون داد و رو به پيش خدمت گفت : دو پرس باقالی پلو با ماهيچه بيار كه خدمه هم با عجله مشغول ياد داشت كردن شد ... دوتا هم نوشابه بيار .. با دوتا سالاد و دوتا ماست موسير .. كه

... خدمه به محض تموم شدن حرف هاي هيراد سري تكون داد و از پيشمون رفت پس از چند دقيقه غذا ها رو آوردن و گذاشتن روي ميز ... منم كه ديگه گرسنگي امان از م بریده بود .. با ولع مشغول خوردن شدم ... كه نگاه سنگين يك نفر رو بد جور روي خودم حس كردم .. با عجله سرم رو بالال اوردم كه نگاهم با نگاه خيره هيراد گره خورد

سرم رو به نشونه چيه تكون دادم .. كه با لحن تمسخر اميزي گفت : يه وقت خفه.. نشي ???

منم غذايي كه تو دهنم بود قورت دادم و كمی از نوشابه ام خوردم و گفتم : تو نترس : من يكي تا بابات رو خفه كنم چيزيم نميشه ... كه يه تاي ابروش پريد بالال و گفت

مگه باز چيكار كرده ???

منم گلوم رو صاف كردم و به صندلي تكيه دادم و گفتم : بهتره از خوش بپرسی كه

اون شب تو مهموني چطوري دكت كرد كه بري عمرات شرقی و من رو هم فرستاد بالال تا از توي اتاق بزرگه پاكنی رو براش بيارم كه پشت سرم اون عرب ها رو فرس

این كتاب در سايت يك رمان ساخته شده است)

هنوز جمله ام تموم نشده بود که هيراد با غضب و خشمی که از چشم هاش شعله

میکشيد از پشت ميز بلند شد و دست مشت شدش رو با شدت کوبيد رو ميز و با صدایی که قابل کنترل نبود غريد .. تو چی گفتی ارشواين ... دوباره پاش رو از

.... گلیمش دراز تر کرده
از ترس و بهت برای چند لحظه تو شوک بود و ه بیج حرکتی نمی کردم که با عربده
دومی که کشید شیش ستون بدنم لرزید ... و سر اسیمه نگاهش کردم ... د بنال دیگه
گفتم چی گفتی ??? ..

نگاهمو گذرا به اطراف انداختم که دیدم همه دارن با تعجب نگاهمون میکنن ... که با مشت دیگه ای که به ميز خورد دوباره نگاهم رو به اون دوتا چشم به خون نشسته

دو ختم و بریده بریده گفتم : ارع ... که با شدت عصبانیتی که قابل کنترل نبود ميز رو .. گرفت و پرت کرد وسط سالن

با عربده گفت : این دفعه دیگه میکشمت ارشواين .. زنده ات نمیزارم میکشمت اشغال رزدل .. و با غضب اومد سمتم و مچ دستم رو در بین حصار انگشتان بلند و

... قدرتمندش گرفت و دنبال خودش کشید
با قدم هایی بلند از رستوران زد بیرون و به سمت ماشین رفت به محض رسیدن به

ماشین دست تو جیبش کرد که دید کلیداش تو جیبش نیست و این هم به عصبانیتش دامن زد و با مشت کوبید روی کاپوت ماشین .. که یکی از محافظ ها

... سراسیمه اومد پیشمون و سوییچ و پالتوی هيراد رو داد بهش و رفت
هيراد هم سراسیمه با ریموت در های ماشین رو باز کرد .. پالتوش رو با عصبانیت پرت کرد روی صندلی عقب و خودش هم نشست پشت فرمون و با صدایی که سعی میکرد از اینی که هست بال تر نره گفت : سوار شو ... که منم بالفاصله در سمت شاگرد رو باز

... کردم و سوار شدم

به محض سوار شدن من پدال گاز رو تا اخر فشار داد که ماشين با صداى مهيبى از زمين کنده شد .. با عجله از پارکينگ زد بيرون .. با سرعت سرسام اورى ميروند .. و همين بود که به تمام اضطراب و استرس دامن م يزد ... مدام به خودم لعنت ... ميفرستادم که اين موضوع رو بهش گفتم ... و ه مه چيز رو خراب کردم ... همينطور که توى فکر بودم با صداش از فکر اوم دم بيرون و نگاهم رو بهش دوختم هيراد : اون اشغال ها باهات چيکار کردن ... بگو لعنتى .. بگو منم با صدايى که از اضطراب ميلرزيد گفتم : به خدا هيچى .. به خدا هيچى .. همين که خواستن باهام کارى بکنن .. دوتا مرد قوى هيکل و قد بلند با هيکل هايبى ورزیده وارد اتاق شدن و من رو از دست اون ها نجات ... هنوز جمله ام تموم نشده بود .. که با ... فريادش از ترس چسبيدم به پنجره ماشين

هيراد : دروغ نگو دروغ نگو عوضى دروغ نگو فهميدى .. به من يکى دروغ نگو .. همين الن ميريم بيمارستان .. بايد همين الن معاينه بشى ... اگه باهات کارى کرده باشن .. ارشاوين رو زنده نميزارم ... مي فهمى اتيشش ميزنم ... به خاک سياه مينشونمش .. اون کثافت بى همه چيز رو نابودش ميکنم ... از صفحه روزگار محوش ميکنم ... زنده اش نميزارم

سرعتش بيش از حد بال رفته بود .. و اين بيشتر باعث ترس و نگرانيم ميشد ... ولى .. خداروشکر دست فرمون هيراد حرف نداشت .. اما با همچين وضعيتى که داشت

... بيش از اندازه نگران بودم .. نگران هر دو مون
(امير)

جلوى در خونه ايستاده بودم که حس کردم .. کسى از دور داره ميپادم .. خيلى تيز

برگشتم و کل کوچه رو از نظر گذروندم .. ولی کسی نبود ... خیلی آرام دوباره برگشتم ... سمت در و کلید هام رو از تو جیبم در اوردم و با یه چرخش تو قفل بازش کردم

.. با عجله از پله ها بال رفتم ... تو این چند روز هنوز به خونه مادر اینا سر نزده بودم

بازم صدای خنده و گفته گو بلند بلند شون از ط بقه بال میومد ... امروز دیگه باید بفهمم کی اومده ... برای همین با عجله از پله ها بال رفتم و خودم رو به طبقه مادراین

... رسوندم

... پشت در ایستادم ... دستم رو سراسیمه بال اوردم و زنگ رو فشردم

... که چندی بعد در باز شد و چهره خندان و مهربان مادر تو در نمایان شد
مادر : سالم پسرم خوش اومدی .. خوبی ؟؟؟ بیا تو چرا دم در وایستادی ؟؟؟

سالم .. ممنون خوبم مادر جان .. شما چطورید ؟؟؟
... مادر : ممنون منم خوبم تو که اومدی بهترم شدم

... لبخندی زدم و سرم رو تکون دادم

مادر : امیر جان بیا تو دیگه چرا پس وایستادی ؟؟؟

... نه مادر جان من مزاحم نمیشم مثل اینکه مهمون داری .. منم مزاحمتون نمیشم
مادر : نه مزاحم چیه پسرم بیا تو .. دختر خاله ات آرام اومده .. یه چند روزیه که

مهمون ماست ... طبقه بال رو بهش اجاره دادم ... تا چند روز دیگه هم اسباب اثاثیه
... اش میرسه

یه تای ابروم خود به خود پرید بال و گفتم : مگه خودش تو الهیجان خونه نداره ؟؟؟

107

مادر یه لبخند زد و گفت : چرا پسرم خودش تو الهیجان خونه داره .. اما دانشگاه تو

... تهران بول شده .. و همیشه که هر روز از الهیجان بکویه بیاد تهران بره دانشگاه
.... برای همین طبقه بال رو بهش اجاره دادم

سری تکون دادم و گفتم : شرمنده مادر جان الله وقت ندارم .. بايد برم خونه يه دوش بگیرم .. و يه چرت کوتاه بزنم .. عصری هم دوباره بايد برم ستاد .. اين روز ها سرمون

... زيادی شلوغه

.... مادر : باشه پسرم .. الله برو .. ولی فردا ناهار منتظرتم

با لبخند گفتم : باشه ... به آرام هم سالم برسون .. از پاشنه در کنده شدم و از پله ها رفتم پایین ... و وارد واحد خودم شدم

.....

ساعت از 6 عصر ميگذشت .. که با صدای اللهم گوشيم از خواب بيدار شدم .. اللهم

بيداری گوشيم رو قطع کردم و از روی تخت بلند شدم ... نگاهی گذرا به اطراف انداختم و کش و قوسی به بدنم دادم ... کمی چشم هام رو ماساژ دادم ... و خميازه ای

.. کشيدم ... بد جور خوابم ميومد

امشب اين پسره محمد به همراه اردوان و من و چند تا ديگه از بچه ها ماموريتی در

مورد دستگيري يه باند قاچاق مواد مخدر تو 68 كيلومتری شمال شرقی تهران خارج از شهر داشتيم ... و اين ماموريت فقط مختص سنجيدن محمد بود .. تا به ميزان

.... توانايی ها و مهارت هاش پی ببريم

به سمت کمد رفتم و از توش يه شلوار کتان شيری با يه پيراهن دکمه ای نوک مدادی

بيرون اوردم و انداختم روی تخت .. و کمی خم شدم و از طبقه پایین کمد يه جفت کفش چرم قهوه ای بيرون اوردم .. و يه کمر بند و کت اسپرت قهوه ای هم از کمد

108

بيرون اوردم و پرت کردم روی تخت .. و پس از کمی مکث مشغول پوشيدنشون شدم

به محض پوشيدنشون .. جلوی ايینه قدی که تو اتاقم قرار داشت چرخي زدم و... .. نگاهی اجمالی به خودم انداختم

عالی شده بودم .. مثل همیشه جذاب و خوش تيپ و خوش پوش ... از اين بابت کج خندی زدم و از توی کشوی عسلی کنار تختم ا سلحه ام رو برداشتم و از خونه زدم

... بيرون

.....

جلوی ستاد زدم رو ترمز و پس از پارک ماشین از ماشین پیاده شدم ... من عاشق شغلم بودم .. شغلی سر تا سر هیجان .. شغلی که فقط برایش افریده شده بودم .. این

.... شغل رو از هرچیزی بیشتر میخواستم
با قدم هایی بلند وارد ستاد شدم و به راست به سمت اتاق سرگرد برسام تهرانی رفتم

.. بعد از تقه ای که به در زدم وارد اتاق شدم .. همه جمع بودن .. رادین ، محمد...
اردوان و خود برسام ... بعد از احترام نظامی کوتاهی روی نزدیک ترین صندلی

... نشستم

برسام : امشب ماموریت خیلی سخت و مهمی رو در پیش دارید .. و من اصل دلم

نمیخواه که تو این یکی هم شکست بخوریم ... چون اون موقع همتون بدون استثناء
... توییخ میشد .. که همه سری تکون دادن

برسام : این باند زیر نظر شخصی به اسم پرهام مودت فعالیت میکنه .. و یکی از باند
... های زیر مجموعه باند زتاسه

که میتونه با دستگیریش اطلاعات خیلی مهمی رو در مورد باند زتاس بهمون بده .. که
... دوباره همه سری تکون دادن

109

برسام : ختم جلسه برای همتون ارزوی موفقیت میکنم در پناه یزدان پاک یا علی

.... خدا قوت

که همه از روی صندلی هاشون بلند شدن و پس از احترام نظامی کوتاهی به سمت در

... اومدن .. منم از روی صندلی بلند شدم پس از احترام نظامی از اتاق زدم بیرون
... امشب ماموریت نسبتا سخت و مهمی رو در پی ش داریم

وارد اتاق تجهيزات شدیم .. با چند قدم خودم ر و به كمد رسوندم و درش رو باز كردم ... كتم رو در آوردم و از درش اویزون كردم ... از توی كمد يه يونيفرم سر تا پا ... مشکی بیرون آوردم و مشغول پوشیدنش شدم
 به محض پوشیدنشون .. از توی كمد جلیقه ضد گلوله ام رو كه روی پشتش نوشته بود پلیس .. بیرون آوردم و تنم كردم ... از طبقه پایینش پوتین هام رو بیرون آوردم و با كفش های چرمم عوضشون كردم
 ... به محض پوشیدنش از توی كمد مچ بند و زانو بند هام رو بیرون آوردم و بستمشون بعد بالفاصله كمربندم رو از كمد برداشتم و بستم دور كمرم ... تیمم كال سر تا پا مشکی بود .. دست كش هام رو هم از تو كمد برداشتم و دستم كردم و در لحظه اخر ... نقایم رو از تو كمد برداشتم و كشیدم روی صورتم
 كمد رو درش رو بستم .. بعد به همراه بقیه بچه ها به قسمت توضیح اسلحه رفتیم .. از بین اسلحه ها يه كلت كمری برداشتم و بستم كمرم ... و يه اس ام جی هم برداشتم و گرفتم دستم ... به جز این دوتا اسلحه يه اسنایپ هم از بین اسلحه ها برداشتم و ... انداختم روی دوشم ... يه چاقوی دسته کوتاه هم برداشتم و بستم به مچ پام
 از بین مهمات هم برای كلت 3 تا خشاب برداشتم و برای اس ام جی هم 4 تا برداشتم برای اسنایپ هم 3 تا برداشتم و 4 تا هم دود زا بستم به كمرم و از اتاق زدم بیرون ...

110

توی سالن بقیه بچه ها هم آماده ایستاده بودن كه به محض اومدن من سر گروه....

... هاشون احترام نظامی کوتاهی گذاشتند و دنبالم راه افتادن

.. با عجله از ستاد زدم بیرون و به سمت یکی از ون های مشکی كه روش نوشته بود

یگان ویژه رفتم .. با عجله درش رو باز كردم و سوار شدم .. كه چندی بعد بقیه افراد ... هم اومدن و سوار شدن

اردوان درست کنار من نشسته بود ... مثل همیشه ه کمی استرس داشت و این رو باز به

راحتی میشد از چشم های قهوه ایش خوند ... دستم رو اوردم بال و گذاشتم روی دستش و فشارش دادم و با اطمینان بهش گفتم : نگران هیچی نباش خودم هواتو

... دارم ... که لیخندی زد که از پشت نقاب به سختی قابل مشاهده بود نگاهم رو به رو به رو دوختم که نگاهم تو نگاه مغرور و مورد اطمینان محمد قفل شد

سرم رو به نشانه سالم تکون دادم که اونم دستشو به سینه اش گذاشت و رسش رو...
.... کمی خم کرد

به جز ماشین ما سه تا ون دیگه به همراه دوتا بنز الگانس دونبالمون میومدن ... که تو یکیش رادین با چند دیگه از بچه ها بودن .. و تو یکی دیگه اش هم سرگرد علیزاده با

... افردش بود
.... خدا خودش امشب رو به خیر کنه

.....
ماشین جلوی یه ویالی بزرگ و با شکوه ترمز کرد ... ویالی زیبا و مجللی بود به محض ایستادن کامل ماشین اسلحه ام رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم ...نگاهی

گذرا به تمامی افراد انداختم که همه شون آماده باش در کنار ماشین صف بسته بودن ... چندی بعد ماشین رادین و سرگرد علیزاده هم رسید ..

111

به محض پیاده شدن سرگرد و رادین احترام نظامی گذاشتم که سرگرد ازاد باش داد

.. دوباره نگاهی به بقیه افراد انداختم که حال همشون از ماشین ها پیاده شده بودن...
... تعدادمون تو این ماموریت 32 نفر بود

سرگرد رو به من و 7 تا از بچه ها که از جمله یکیشون محمد بود گفت : شما از پشت نفوذ میکنید و درست روی قسمت بالایی ساختم ان به عنوان نیروی پشتیبان و تک

... تیر انداز مستقر میشید .. که سری به نشانه اطاعت تکون دادم و رو به اردوان و 15 تا از افراد گفت : شما هم مستقیم وارد ساختمان میشید .. که

اردوان اطاعتی گفتم و دوباره خبردار ایستاد ... و رو به 6 نفر باقی مونده گفت : شما هم با من و سروان جهانبخش میاید ... که اون ها هم اطاعتی گفتند و دوباره خبردار

... ايستادن
 سرگرد : خب همه گي برید سر پست هاتون خدا قوت موفق باشيد که سر گروه ها دوباره احترام نظامی کوتاهی گذاشتند و حرکت کردند ... از پشت ماشین طناب و ساير وسايل رو برداشتم و به سمت پشت ساختمان دویدم و اون 7 نفر هم پشت سرم ...
 دیوار نسبتا بلندی داشت ولی نه در اون حدی که نشه ازش بال رفت .. با عجله خودم رو به زیر دیوار رسوندم و دستانم رو به حالت قالب گرفتم جلوم .. و به نوبت هر 7 ... نفرشون رو پرت کردم اون طرف دیوار .. که در لحظه اخر محمد ليه دیوار چنبا تمه زد و دستش رو به سمت پایین دراز کرد کمی از دیوار فاصله گرفتم و با دو به طرف دیوار رفتم و با يه پرش دستش رو گرفتم و ... از دیوار بال رفتم

112

از دیوار پریدم پایین هر هفت نفرشون ال به الی درخت ها کمین کرده بودند .. به محض دیدن من اومدن سمتم .. با سر بهشون اشاره کردم که دنبالم بیان که سری ... تکون دادن و دنبالم راه افتادن .. با سرعت از ال ب ه الی درخت ها عبور میکردم پشت نزدیک ترین درخت به پشت عمارت سنگر گرفتم .. کمی اطراف رو کاویدم و رو به دوتا از بچه ها که پشت نزدیک ترین درخت ب ه من ایستاده بودند .. اشاره کردم که برن زیر دیوار که سری تکون دادن و با احتیاط از پشت درخت ها اومدن بیرون و ... خودشون رو به زیر دیوار عمارت رسوندن
 به محض رسیدنشون به سه تا دیگه از بچه ها اشاره کردم که برن اون طرف که از پشت درخت اومدن بیرون و با احتیاط هرچه تمام تر خودشون رو به اون سمت بافت
 ... سنگ الخی رسوندن
 نگاهی به محمد و یکی دیگه از بچه ها انداختم و با سر بهشون اشاره کردم که دنبالم بیان که سری تکون دادن و دنبالم راه افتادن با احتیاط خودم رو به اون سمت سنگ

الخ رسوندم .. با دست به اون هايي كه زير ديوار عمارت ايستاده بودن اشاره كردم كه ... از ديوار هاي عمارت برن بال

كه اون ها هم بالفاصله دست به كار شدن .. اهسته اهسته خودم رو به زير ديوار رسوندم ... نگاهی گذرا به اطراف انداختم ... كه سايه دوتا نگاهبان رو اون سمت عمارت

... ديدم كه داشتند ميومدن به اين سمت
صدا خفه كن رو به سر اسلحه ام بستم ... و به محمد ويكي ديگه از بچه ها اشاره

كردم كه پوشش بدن ... به محض اينكه به اين سمت عمارت رسيدن شليك كردم كه ... تير درست به وسط قفسه سينه اش اصابت كرد و پخش زمين شد

113

نفر دومي تا خواست دست به اسلحه بشه از پشت محمد با يه گلوله زمين گيرش كرد

پشت بندش منم وسط پيشاني اش رو نشانه رفتم و با يه تير مغزشو متالشي كردم..
...

نگاهم رو به بال دوختم .. بچه ها به بالي ساختمان رسيده بودن ... چندي بعد سه تا طناب از بال به سمت پايين پرتاب شد ... طناب رو به همایلم بستم و با عجله از

ساختمان بال رفتم ... به محض رسيدن به بالي ساختمان به محمد و يكي از بچه ها اشاره كردم كه تو قسمت پشتي ساختمان مستقر بشن

با دست به يکيشون اشاره كردم تو سمت چپ و يكي ديگه هم تو سمت راست و به ... سه تاي ديگه اشاره كردم كه حواسشون به قسمت جلويي ساختمان باشه

به محض مستقر شدنشون با عجله خودم رو به قسمت مياني ساختمان رسوندم و کنار روشنايي مستقر شدم ... بيسيمم رو در آوردم و به سرگرد عالمت دادم كه

... ميتونن وارد بشن
تيز برگشتم سمت افراد و گفتم : تمامي محافظ ها رو زمين گير كنيد كه اطاعتي

گفتند و مشغول تير اندازي شدن چندي بعد تمامي بچه ها از دو قسمت پشتي و ... ورودی اصلی وارد باغ شدن

الن ديگه نوبت من بود ... اردوان درست پشت در ورودی مستقر شده بود ... که با بیسیم بهش گفتم : حال وقتشه ... که با زدن چند تا تیر به قفل در با یه ضرب پا در رو باز کردن و وارد شدن ... نگهبان ها از دیدنشون شوکه شدن و تا خواستن دست به کمر بشن ... از روشنایی دودزا ها رو پرت کردم داخل ساختمان و صدای تیر اندازی تو تمام فضای اطراف طنین انداخت
اسنایم رو از پشتم در اوردم و یکیشون رو نشانه گرفتم ... و شلیک کردم که گلوه
...درست به وسط سینه اش اصابت کرد و از شدت ضربه به عقب پرت شد

114

.....

این کتاب در سايت يك رمان ساخته شده است)

(پرهام)
روی کاناپه توی اتاقم نشسته بودم و مشغول نو شیدن قهوه ام بودم ... که با بلند شدن صدای تیراندازی مثل فنر از روی کاناپه پریدم و به سمت الوی دویدم ..تمامی محافظ ها زمین گیر شده بودن ... لعنتی زیر لب گفتم و با عجله به سمت کمد لباسام رفتم و از بینشون یه کت تک مشکی برداشتم و تن کردم و از توی کشوی دراور اسلحه ام رو ... برداشتم و از اتاق زدم بیرون
رو به دوتا از محافظ هایی که تو راه رو ایستاده بودن گفتم : هوشنگ کجاست؟؟
... که محافظ با صدایی که از اضطراب میلرزید گفت : قربان هوشنگ تو استخر
عربد ای کشیدم و با حرص گفتم : اون کثافت رو هرچه سریع تر آماده اش کنید ... که ... محافظ سری تکون داد و با عجله به سمت اسانسور دوید
رو به اون یکیش گفتم که بره و یه سر و گوشی اب بده ... که با عجله به سمت پله ها دوید و ازشون پایین رفت ... هنوز چهار تایی تو راه رو بودن... با عربده رو بهشون
... گفتم که دنبالم بیان که سری تکون دادن و با عجله دنبالم راه افتادن
جلوی پله ها ایستادم و تا خواستم پام رو روی پله اول بزارم که با صدای تیر و پاشش خون یکی از محافظ ها روی دیوار پاگرد تیز عقب کشیدم ... و با دو خودم رو به یکی

... ديگه از اسانسور ها كه درست مجاور اون يكي اسانسور قرار داشت رسوندم با عجله واردش شدم و پشت بند من اون چهار تا محافظ هم اومدن داخل ... سريع دكمه پيلوت رو فشردم ... دقايقى بعد اسانسور ايستاد در رو باز كردم و با دو خودم

115

رو به استخر رسوندم ... هوشنگ هنوز تو استخر بود و داشت لباس ميپوشيد و كمى گيريم ميكرد

با غضب از الى دندان هام غريدم زود باش مردتيكه ... زود باش ... كه كاراي اخرشم

انجام داد و برگشت طرفم از ديدنش براى لحظه اى كپ كردم ... ناكس جورى ... خودش رو شبيه من درست كرده بود كه براى دق ايقى تو شوك بودم

كه با صداش از شوك اومدم بيرون : چطور شدم قربان ???
... چشمانم رو يك بار باز و بسته كردم و رو بهش گفتم : عالى ... دقيقا كپى من شدى

كه لب خندى زد و گفت : شما هم قولتون رو فراموش نكنيد ... كه سرى تكون داد و رو بهش گفتم : زود باش تا دير نشده كه سرى تكون داد و با هر پنج محافظى كه اون جا بودن باعجله از استخر زد بيرون ... منم با عجله به سمت سونا بخار دويدم جلوى

در ايستادم و درجه اش رو تا جابى كه جا داشت زياد كردم .. بعد درش رو باز كردم و ... وارد شدم

با عجله به سمت بال ترين پله اش كه تو 80 ساتتى سقف قرار داشت رفتم و روش خوابيدم ... اين بال به قدرى بخار شديد بود كه ديد به طور كامل كور ميشد و چيزى

... قابل مشاهده نبود

.....

(امير)

خودم رو به قسمت پشتى ساختمون رسوندم و درست روى لبه پشت بام زانو زد و

اسلحه ام رو تنظيم كردم و آماده ايستادم ... براى لحظه اى نگاهم رو به محمد دوختم

که با دقت و خیلی جدی از دوربین اسلحه اش پایین رو نگاه میکرد ... کج خندی زدم
... و دوباره نگاهم رو به رو به رو دوختم

116

که با صدای تیر اندازی که از سمت چپ شنیدم با عجله به سمت محمد برگشتم که دیدم داره برای شلیک تیر دوم آماده میشه ... تیز مسیر تیر اندازیش رو دنبال کردم که دیدم خود اشغالشه که داره فرار میکنه و با تیری که محمد به پاش زده زمین گیر شده پنج تا محافظ هم دور و برش بودن و سعی داشتند که بهش کمک کنن و فراریش بدن دوربین اسلحه ام رو تنظیم کردم و مغز نزدی ک ترینشون رو که داشت میومد.... سمت پرهام رو نشانه گرفتم و تا خواستم شلیک کنم مغزش متالشی شد کار محمد بود ... کمی حرصم گرفته بود ... سریع یکی دیگه رو نشانه رفتم و شلیک کردم که درجا نقش زمین شد و در جا نفر بعدی رو که نزدیک ترینشون به پرهام بود رو نشانه رفتم و شلیک کردم که تیر درست به قلبش اصابت کرد و خونش با شدت بر روی چمن های اطراف پاچید محمد هم دوتای باقی مونده رو زد ... اسنایپم رو با عجله انداختم زمین و طنابم رو... به میله ای که از گوشه ساختمان زده بود بیرون بند کردم و با عجله همایلم رو بهش وصل کردم و به صورت معلق از ساختمان پریدم پایین به محض رسیدن به پایین ساختمان طناب رو از همایلم جدا کردم و با سرعت به سمت پرهام دویدم ... داشت سینه خیز خودش رو به پایین سنگ فرش میکشید ... با عجله خودم رو بهش رسوندم و یقه اش رو در دست گرفتم از زمین بلندش کردم و با عصبانیت مشتت رو حواله قسمت چپ صورت خوش فرمش کردم .. که در جا پخش زمین شد ... با عجله به پشت برش گردوندم و زانو ام رو روی ... کمرش قرار دادم و خیلی سریع به دست هاش دستبند زدم به محض بلند شدن از زمین تمام حرصمو که از محمد سر چشمه میگرفت با یه ضربه

پا تو شکمش خالی کردم .. از شدت عصبانیت نفس نفس میزدم ... با عجله بیسیمم رو

در اوردم و رو به سرگرد گفتم : قربان پرهام رو دستگیر کردیم ... ماموریت موفقیت

امیز بود ... که صدای خوش حال سرگرد توی بیسیم طنین انداخت : کارت عالی بود
... پسر یه ترفیع خوب پیش من داری

به محض تموم شدن مکالمه نگاهم رو به محمد دوختم که حال بلند شده بود و داشت
از توی دوربین اسلحه اش نگاهم میکرد ... نا خو داگاه پوزخندی روی گوشه لبم شکل

گرفت ... و سری به نشانه تاسف برای خودم تکون دادم و دوباره نگاهم رو به جسم
.... نیمه جون پرهام دوختم